

انجیل به گزارش لوقا

مقدمه

لوقا یکی از دوستان نزدیک پولس رسول بود که او را در سفرهایی که برای رساندن خبرخوش یعنی انجیل انجام می داد، همکاری می کرد. لوقا برعلاوه این که داکتر بود، یک تاریخ نویس هم بود و از این لحاظ او تمام وقایع را به صورت دقیق و بر اساس تاریخ وقوع آنها ثبت کرده است. وقایعی را که لوقا در این گزارش نوشته است، با یافته های باستان شناسان تطابق کامل دارد.

انجیل به گزارش لوقا، عیسای مسیح را به عنوان نجات دهنده و عده شده برای قوم یهود و تمام مردم جهان معرفی می کند. لوقا در گزارش خود تأکید می کند که بعد از آنکه انسان در گناه سقوط کرد، نقشه الهی که برای نجات انسان طرح شده بود و انبیا در مورد آن پیشگویی کرده بودند، در زندگی عیسای مسیح جامه عمل پوشید.

انجیل لوقا به مسایل خاصی توجه نموده که از آن جمله وضعیت مردم غیریهود و زنان که در آن زمان جایگاهی حقیر در جامعه داشتند، می باشد. همچنان وضعیت گناهکاران و اشخاص طرد شده در جامعه، موضوع فقر و ثروت، موضوع دعا و روح مقدس هم از جمله همان مسایل خاص می باشد. لوقا از دلسوزی و مهربانی عیسای مسیح به ما می گوید که چگونه عیسی همه را بدون در نظر داشت طبقه، قومیت، سن، جنسیت و مقام مذهبی محبت می کند. همه انسانها به محبت احتیاج دارند و عیسای مسیح منبع و سرچشمه محبت است.

عیسای مسیح فرمود که او برای شیفای دردمندان آمده است. اساسی ترین درد انسان، گناه است و عیسای مسیح انسان را از گناه نجات می دهد.

شادمانی و خوشی، موضوع مهم در انجیل لوقا است. در آغاز این گزارش، خبر خوش آمدن عیسی مسیح اعلام می‌گردد. در فصل آخر، زمانی که عیسی مسیح به آسمان بالا می‌رود، همه کسانی که بالا رفتن او را می‌بینند، با خوشی بزرگ به اورشلیم برمی‌گردند.

فهرست موضوعات

پیشگفتار: فصل ۱:۱ - ۴

تولد و کودکی یحیای تعمیددهنده و عیسی مسیح: فصل ۵:۱ - ۵۲:۲

رسالت یحیای تعمیددهنده: فصل ۱:۳ - ۲۰

تعمید و آزمایشهای عیسی: فصل ۳:۲۱ - ۴:۱۳

خدمتهای اجتماعی عیسی در جلیل: فصل ۴:۱۴ - ۹:۵۰

از جلیل تا اورشلیم: فصل ۹:۵۱ - ۱۹:۲۷

آخرین هفته در اورشلیم و اطراف آن: فصل ۱۹:۲۸ - ۲۳:۵۶

رستاخیز عیسی: فصل ۱:۲۴ - ۵۳

۱) تقدیم به تیوفیلوس عزیز:

تا به حال نویسندگان بسیاری به نوشتن شرح وقایعی که در بین ما رُخ داده است، اقدام کرده‌اند^۲ و آنچه را که به وسیلهٔ اولین شاهدان عینی و خادمان پیام به ما رسیده است، نوشته‌اند.^۳ من نیز به نوبت خود، به عنوان کسی که همه چیز را از آغاز به دقت بررسی کرده است، صلاح دیدم که جریان کامل این وقایع را به ترتیب زمان وقوع آنها برای شما بنویسم^۴ تا به حقیقت همهٔ مطالبی که از آن اطلاع یافته‌اید، پی ببرید.

خبر تولد یحیای تعمیددهنده

۵) در زمانی که هیروودیس، پادشاه یهودیه بود، کاهنی به نام زکریا از گروه ابیا زندگی می‌کرد. همسر زکریا از خاندان هارون بود و الیزابت نام داشت.^۶ این دو نفر در نظر خدا درستکار بودند

و مطابق همه احکام و اوامر خداوند، بدون کوتاهی رفتار می کردند.^۷ اما آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود و هر دو پیر شده بودند.

^۸ چون نوبت خدمت روزانه در خانه خدا به گروه زکریا رسید، زکریا به عنوان کاهن مشغول انجام وظایف خود شد.^۹ مطابق رسوم کاهنان، قرعه به نام زکریا برآمد تا در جایگاه مقدس خانه خدا وارد شود و خوشبویی بسوزاند.^{۱۰} در جریان سوزاندن خوشبویی، تمام مردم در بیرون ایستاده و دست به دعا برداشته بودند.^{۱۱} در این وقت فرشته خداوند به زکریا ظاهر شد و در سمت راست قربانگاه، جایی که خوشبویی می سوخت، ایستاد.^{۱۲} زکریا از دیدن این منظره تکان خورد و ترسید.^{۱۳} اما فرشته به او گفت: «ای زکریا نترس! دعاهای تو قبول شده است و همسرت الیزابت برای تو پسری به دنیا خواهد آورد و تو او را یحیی خواهی نامید.^{۱۴} خوشی نصیب تو خواهد بود و بسیاری از تولد او شادمان خواهند شد.^{۱۵} زیرا یحیی در نظر خداوند، بزرگ خواهد بود و هرگز به شراب و باده لب نخواهد زد. او از شکم مادر از روح مقدس پُر خواهد بود.^{۱۶} و بسیاری از بنی اسرائیل را به سوی خداوند که خدای آنها می باشد، باز خواهد گردانید.^{۱۷} یحیی با روح و قدرت مانند الیاس پیامبر در پیشاپیش خداوند قدم خواهد زد تا پدران و فرزندان را آشتی دهد، سرکشان را به راه نیکان آورد و قومی آماده برای خداوند فراهم سازد.»^{۱۸} زکریا به فرشته گفت: «چطور می توانم این را باور کنم؟ من پیر هستم و زخم نیز سالخورده است.»^{۱۹} فرشته به او جواب داد: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می ایستم و فرستاده شده ام تا با تو صحبت کنم و این خبرخوش را به تو برسانم.^{۲۰} پس توجه کن: تو تا هنگام وقوع این امور گنگ خواهی شد و نیروی تکلم خود را از دست خواهی داد، زیرا به پیام من که در زمان معین تحقق خواهد یافت، باور نکردی.»

^{۲۱} در آن وقت مردم منتظر زکریا بودند و از این که او آنقدر دیر در جایگاه مقدس خانه خدا مانده بود، حیران گشتند.^{۲۲} وقتی زکریا بیرون آمد و توان سخن گفتن نداشت، مردم فهمیدند که در جایگاه مقدس خانه خدا رؤیایی دیده است و چون نمی توانست حرف بزند، با اشاره دست مطلب خود را می فهماند.

^{۲۳} وقتی زکریا خدمت خود را به انجام رسانید، به خانه بازگشت. ^{۲۴} بعد از مدتی همسرش الیزابت حامله شد و مدت پنج ماه از مردم گوشه‌گیری کرد. الیزابت با خود می‌گفت: ^{۲۵} «بالاخره خداوند بر من رحم نمود و با لطف خود شرمی را که پیش مردم داشتم، از میان برداشت.»

خبر تولد عیسی مسیح

^{۲۶} خدا، جبرائیل فرشته را در ماه ششم حامله‌گی الیزابت به شهری به نام ناصره در ولایت جلیل فرستاد، ^{۲۷} تا نزد باکره‌یی برود که در عقد مردی به نام یوسف از خاندان داوود بود. این دختر مریم نام داشت. ^{۲۸} فرشته به مریم ظاهر شد و گفت: «سلام، ای کسی که مورد لطف قرار گرفته‌ای، خداوند با توست.» ^{۲۹} اما مریم از آنچه فرشته گفت، بسیار پریشان شد و ندانست که معنای این سلام چیست. ^{۳۰} فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس زیرا خداوند به تو لطف نموده است! ^{۳۱} تو حامله شده، پسری به دنیا می‌آوری و نام او را عیسی خواهی گذاشت. ^{۳۲} او بزرگ خواهد بود و پسر خدای متعال نامیده خواهد شد. خداوند پروردگار تخت پادشاهی جدش داوود را به او عطا خواهد کرد. ^{۳۳} او تا ابد بر خاندان یعقوب فرمانروایی می‌کند و پادشاهی او هرگز پایانی نخواهد داشت.» ^{۳۴} مریم به فرشته گفت: «این چگونه ممکن است؟ من با هیچ مردی نبوده‌ام.» ^{۳۵} فرشته به او جواب داد: «روح مقدس بر تو خواهد آمد و قدرت خدای متعال بر تو سایه خواهد انداخت. به این خاطر آن نوزاد مقدس، پسر خدا نامیده خواهد شد. ^{۳۶} بدان که خویشاوند تو الیزابت در سن پیری پسری در شکم دارد و آن کسی که نازا به حساب می‌آمد، اکنون شش ماه از حامله‌گی اش می‌گذرد. ^{۳۷} زیرا برای خدا هیچ چیز ناممکن نیست.» ^{۳۸} مریم گفت: «من خدمتگار خداوند هستم، بگذار همان‌طور که تو گفتی، بشود.» و فرشته از پیش او رفت.

ملاقات مریم با الیزابت

^{۳۹} چندی بعد از آن مریم عزم سفر کرد و با عجله به شهری واقع در کوهستان یهودیه رفت. ^{۴۰} او

به خانه زکریا داخل شد و به الیزابت سلام داد. ^{۴۱} وقتی الیزابت سلام مریم را شنید، بچه در رحمش تکان خورد. الیزابت از روح مقدس پُر شد ^{۴۲} و با صدای بلند به مریم گفت: «تو در بین زنان مبارک هستی و مبارک است ثمرهٔ رحم تو! ^{۴۳} من کیستم که مادر سرورم به دیدنم بیاید؟ ^{۴۴} همین که سلام تو به گوش من رسید، بچه از خوشی در رحم من تکان خورد. ^{۴۵} خوشا به حال تو که باور داری، وعدهٔ خداوند برای تو به انجام خواهد رسید!»

سرود مریم

^{۴۶} مریم گفت:

«جان من خداوند را ستایش می‌کند

^{۴۷} و روح من در نجات دهنده‌ام، خدا خوشی می‌کند،

^{۴۸} چون او به من، خدمتگار ناچیز خود، نظر لطف داشته است.

از این پس همهٔ نسلها مرا خوشبخت خواهند خواند،

^{۴۹} زیرا آن قادر مطلق، کارهای بزرگی برای من کرده است.

نام او مقدس است.

^{۵۰} رحمت او نسل تا نسل برای کسانی است

که او را احترام می‌کنند.

^{۵۱} دست خداوند با قدرت کار کرده،

مغروان را با افکار دل‌شان تار و مار نموده است.

^{۵۲} زورمندان را از تختهای شان به زیر افکنده

و فروتنان را سربلند کرده است.

^{۵۳} گرسنه‌گان را با چیزهای خوب سیر نموده

و ثروتمندان را با دست خالی روانه کرده است.

^{۵۴} به خاطر رحمت پایدارش،

از خدمتگار خود اسرائیل حمایت نموده است،

^{۵۵} همان‌طور که به پدر ما یعنی به ابراهیم

و به اولاد او تا ابد وعده داد.»

^{۵۶} مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند و بعد به خانه خود بازگشت.

تولد یحیای تعمیددهنده

^{۵۷} زمان حامله‌گی الیزابت به پایان رسید و پسری به دنیا آورد. ^{۵۸} وقتی همسایه‌گان و خویشاوندان

او خبر شدند که خداوند چه رحمت بزرگی در حق الیزابت کرده است، مانند او شاد و خوشحال شدند. ^{۵۹} آنها پس از یک هفته آمدند تا کودک نوزاد را ختنه نمایند و در نظر داشتند نام پدرش

زکریا را بر او بگذارند. ^{۶۰} اما مادرش گفت: «نخیر، نام او باید یحیی باشد.» ^{۶۱} آنها گفتند: «اما

در خاندان تو هیچ‌کس چنین نامی ندارد.» ^{۶۲} و با اشاره از پدرش پرسیدند که کودک را چه

می‌نامد. ^{۶۳} زکریا تخته‌بی خواست و نوشت: «نام او یحیی است.» همه تعجب کردند. ^{۶۴} ناگهان

زبان زکریا باز شد و به ستایش خدا پرداخت. ^{۶۵} تمام همسایه‌گان ترسیدند و این خبر در سراسر کوهستانهای یهودیه به گوش همه رسید. ^{۶۶} تمام کسانی که این خبر را می‌شنیدند درباره آن فکر می‌کردند و می‌گفتند: «این چگونه طفلی خواهد بود؟ در واقع دست خداوند با اوست.»

پیشگویی زکریا

^{۶۷} زکریا پدر یحیی، از روح مقدس پُر شد و چنین پیشگویی کرد:

^{۶۸} «خدای اسرائیل را سپاس باد!

زیرا به یاری قوم خود آمده و آنها را نجات داده است.

^{۶۹} از خاندان بنده خود داوود،

نجات دهنده نیرومند را آماده کرده است.

^{۷۰} او از قدیم از زبان پیامبران مقدس خود وعده داد

^{۷۱} که ما را از دست دشمنان نجات بخشیده

و از دست همه کسانی که از ما نفرت دارند، آزاد سازد.

^{۷۲} با پدران ما به رحمت رفتار نمود

و پیمان مقدس خود را به یاد آورد.

^{۷۳} برای پدر ما ابراهیم سوگند یاد کرد و وعده داد

۷۴ که ما را از دست دشمنان ما نجات دهد

و عنایت فرماید که خداوند را بدون ترس خدمت کنیم

۷۵ و تا زنده‌ایم او را با پاکی و عدالت عبادت نماییم.

۷۶ و تو، ای فرزندم، پیامبر خدای متعال نامیده خواهی شد.

زیرا پیشاپیش خداوند خواهی رفت

تا راه او را آماده سازی

۷۷ و به قوم او خبر دهی

که با بخشیده شدن گناهان‌شان نجات می‌یابند.

۷۸ زیرا رحمت و دلسوزی خدای ما

مانند آفتاب صبحگاهان از آسمان بر ما طلوع خواهد کرد،

۷۹ تا این نور بر کسانی که در تاریکی سایهٔ مرگ

به سر می‌برند بدرخشد

و قدمهای ما را به راه صلح و سلامتی هدایت فرماید.»

۸۰ کودک روز به روز بزرگ شده، در روح و جسم رشد می‌نمود. یحیی تا روزی که آشکارا به قوم اسرائیل ظاهر شد، در بیابان زندگی می‌کرد.

تولد عیسی

(همچنان در متی ۱: ۱۸-۲۵)

۲ در آن زمان امپراطور اوگستوس فرمانی به خاطر سرشماری عمومی در سراسر امپراطوری روم صادر کرد. ^۲ این اولین سرشماری بود که آغاز شد، در این زمان کرینیوس والی سوریه بود. ^۳ برای ثبت نام در سرشماری، هرکس به شهر خود رفت. ^۴ یوسف نیز از شهر ناصره ولایت جلیل به ولایت یهودیه رفت تا در بیت لحم، زادگاه داوود پادشاه، ثبت نام کند. یوسف به آنجا رفت، زیرا از خاندان داوود بود. ^۵ او مریم را که در عقدش بود، با خود برای ثبت نام بُرد. مریم حامله بود. ^۶ و هنگامی که در بیت لحم بودند، زمان تولد کودک فرارسید. ^۷ مریم اولین فرزند خود را که پسر بود، به دنیا آورد. کودک را قنذاق کرد و در آخور خوابانید، زیرا در مسافرخانه جایی برای آنها نبود.

نمایان شدن فرشته‌گان به چوپانان

^۸ در همان اطراف در میان کشتزارها، چوپانانی بودند که شبها از گله خود نگهبانی می‌کردند. ^۹ فرشته خداوند در برابر آنها نمایان شد و شکوه و نور جلال خداوند در اطرافشان درخشید. آنها بسیار ترسیده بودند. ^{۱۰} اما فرشته گفت: «نترسید، من برای شما خبرخوش دارم که به همه مردم شادمانی بزرگ به بار خواهد آورد! ^{۱۱} امروز در شهر داوود، نجات‌دهنده‌ای برای شما به دنیا آمده است که مسیح خداوند است. ^{۱۲} نشانه آن برای شما این است که نوزاد را در قنذاق پیچیده و در یک آخور خوابیده خواهید یافت.» ^{۱۳} ناگهان با آن فرشته، لشکر بزرگی از فرشته‌گان آسمانی ظاهر شد که خدا را ستایش کرده، می‌گفتند:

^{۱۴} «شکوه و جلال بر خدا که بر فراز آسمان است،

صلح و سلامتی بر زمین باد

و در بین مردمی که مورد پسند اوست!»

^{۱۵} وقتی فرشته‌گان از آنها جدا شدند و دوباره به آسمان رفتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «بیاید، به بیت لحم برویم، آنچه را که واقع شده است و خداوند ما را از آن آگاه ساخته است، ببینیم.» ^{۱۶} پس با عجله رفتند و مریم، یوسف و آن کودک را که در آخور خوابیده بود، پیدا کردند. ^{۱۷} وقتی چوپانان کودک را دیدند، آنچه را که درباره او شنیده بودند به مریم و یوسف گفتند. ^{۱۸} همه شنونده‌گان از آنچه چوپانان می‌گفتند، تعجب کردند. ^{۱۹} اما مریم تمام این چیزها را به یاد سپرد و درباره آنها عمیقاً فکر می‌کرد. ^{۲۰} چوپانان برگشتند و به خاطر آنچه شنیده و دیده بودند خدا را حمد و سپاس می‌گفتند، زیرا آنچه فرشته به آنها گفته بود انجام شد.

نامگذاری عیسی

^{۲۱} یک هفته گذشت و زمان ختنه‌شدن طفل فرارسید، او را عیسی نامیدند. همان نامی که فرشته پیش از این که مریم حامله شود، تعیین کرده بود.

تقدیم عیسی در خانه خدا

^{۲۲} زمان آن رسید تا یوسف و مریم مراسم پاک شدن را مطابق شریعت موسی اجرا کنند. پس آنها کودک را به اورشلیم آوردند تا در خانه خدا به خداوند تقدیم نمایند. ^{۲۳} چنان‌که در تورات نوشته شده است: «هر پسر اولباری که از شکم مادر بیرون می‌آید برای خداوند، مقدس خوانده می‌شود.» ^{۲۴} آنها نیز رفتند تا مطابق آنچه در تورات نوشته شده است، یک جوره فاخته و یا دو کبوتر را قربانی کنند.

^{۲۵} در آن زمان مردی به نام شمعون در اورشلیم زندگی می‌کرد. او یک مرد خداترس و پرهیزگار بود که در انتظار تسلی اسرائیل بود. روح مقدس با او بود. ^{۲۶} روح مقدس به شمعون اطمینان داده بود که تا مسیح وعده شده خدا را نبیند، نخواهد مُرد. ^{۲۷} شمعون با هدایت روح مقدس به داخل

خانه خدا آمد. هنگامی که یوسف و مریم، کودک نوزاد را به داخل خانه خدا آوردند تا آنچه را که مطابق شریعت مقرر بود انجام دهند،^{۲۸} شمعون کودک را در آغوش گرفت و خدا را ستایش کنان گفت:

^{۲۹} «ای خداوند، تو حالا به وعده خود وفا کردی،

پس بگذار خادمیت به سلامت برود.

^{۳۰} با چشمان خود نجات تو را دیدم،

^{۳۱} نجاتی که تو در حضور همه مردم آماده ساخته‌ای:

^{۳۲} نوری که اراده تو را به ملت‌های بیگانه روشن ساخته

مایه سربلندی قوم تو اسرائیل گردد.»

^{۳۳} پدر و مادر کودک از آنچه شمعون درباره او گفت، حیران گشتند.^{۳۴} شمعون برای آنها دعای خیر کرد و به مریم مادر عیسی گفت: «این کودک از جانب خدا برای هلاکت و نجات بسیاری در اسرائیل انتخاب شده است. او نشانه‌ای است که توسط بسیاری رد خواهد شد^{۳۵} و افکار پنهانی عده زیادی را آشکار خواهد ساخت و در دل تو نیز خنجری فرو خواهد رفت.»

^{۳۶} همچنان پیامبری به نام حنا که دختر فنوئیل از طایفه اشیر بود، در آنجا زندگی می‌کرد. او یک زن بسیار پیر بود که مدت هفت سال با شوهرش زندگی کرده^{۳۷} و بعد از آن تا هشتاد و چهار ساله گی بیوه مانده بود. این زن هرگز از خانه خدا خارج نمی‌شد بلکه شب و روز با دعا و روزه، خدا را عبادت می‌کرد.^{۳۸} حنا در همان وقت آمد و به درگاه خدا شکرگزاری نمود و برای همه کسانی که در انتظار نجات اورشلیم بودند درباره آن کودک صحبت کرد.

بازگشت به ناصره

^{۳۹} یوسف و مریم پس از آن که همه کارهایی را که در شریعت خداوند تعیین شده بود انجام دادند، به شهر خود در ناصره واقع در ولایت جلیل برگشتند. ^{۴۰} کودک رشد می‌کرد و قوی می‌شد. او پُر از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

عیسای نوجوان در خانه خدا

^{۴۱} والدین عیسی همه ساله برای عید فصح به اورشلیم می‌رفتند. ^{۴۲} وقتی عیسی دوازده ساله بود، آنها مانند همیشه برای آن عید به آنجا رفتند. ^{۴۳} وقتی روزهای عید به پایان رسید، آنها دوباره عازم شهر خود شدند اما عیسای نوجوان در اورشلیم ماند. والدینش این را نمی‌دانستند؛ ^{۴۴} فکر کردند، عیسی در بین کاروان است. آنها بعد از یک روز سفر به جستجوی او در میان خویشاوندان و آشنایان خود پرداختند. ^{۴۵} چون عیسی را نیافتند، ناچار به اورشلیم برگشتند تا او را پیدا کنند. ^{۴۶} در روز سوم عیسی را در خانه خدا پیدا کردند که در میان معلمان مذهبی نشسته بود، به آنها گوش می‌داد و از آنها سوال می‌کرد. ^{۴۷} هرکس که سخنان عیسی را می‌شنید، از جوابهای هوشیارانه او به حیرت می‌افتاد. ^{۴۸} والدین عیسی از دیدن او تعجب کردند و مادرش به او گفت: «پسر، چرا با ما چنین کردی؟ ما با پریشانی زیاد دنبال تو می‌گشتیم.» ^{۴۹} عیسی گفت: «برای چه دنبال من می‌گشتید؟ مگر نمی‌دانستید که من باید مصروف کارهای پدر می‌بودم؟» ^{۵۰} اما آنها نفهمیدند که هدف او چیست. ^{۵۱} عیسی با یوسف و مریم به ناصره برگشته از آنها اطاعت می‌کرد. مادرش همه این چیزها را مانند گنج در دل خود نگه می‌داشت. ^{۵۲} عیسی در قامت و حکمت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

پیام یحیای تعمیددهنده

۳^۱ در پانزدهمین سال حکومت امپراطور تیرریاس بود که پُنطیوس پیلاتوس والی یهودیه و هیرودیس انتیپاس والی ولایت جلیل بودند. برادرش فیلیپس حاکم مناطق ایتوریه و ترخونیتس لیسانیوس حاکم آبلینیه و^۲ حناس و قیافا کاهنان اعظم بودند. در آن زمان کلام خدا در بیابان به یحیی پسر زکریا رسید.^۳ او به تمام نواحی اطراف دریای اُردن می‌رفت و موعظه می‌کرد که از گناهان خود توبه کنید و غسل تعمید بگیرید و خدا گناهان شما را خواهد بخشید.^۴ آن چنان که در کتاب اشعیای نبی آمده است:

«شخصی در بیابان فریاد می‌زند:

راه را برای خداوند آماده سازید،

طریق او را هموار سازید!

۵^۵ دره‌ها پُر خواهند شد،

کوه‌ها و تپه‌ها هموار می‌گردند.

راه‌های کج، راست و

راه‌های ناهموار، هموار خواهند گردید

۶^۶ و همهٔ نسل بشر نجات از جانب خدا را خواهد دید.»

۷^۷ آنگاه یحیی به عدهٔ زیادی از مردم که می‌آمدند تا به وسیلهٔ او تعمید بگیرند، گفت: «ای نسل مارها! چه کسی به شما گفت که می‌توانید از خشم و غضب خدا که در حال آمدن است

بگریزید؟^۸ پس کارهایی را کنید که نشان دهنده توبه شما از گناهان تان باشد و بین خود نگویید که ابراهیم جدتان است. بدانید که خدا قادر است از این سنگها فرزندان برای ابراهیم بیافریند.^۹ تیشه بر ریشه درختها گذاشته شده است و هر درختی که میوه خوب به بار نیاورد، بریده می شود و در آتش انداخته خواهد شد.»

^{۱۰} مردم از یحیی پرسیدند: «پس ما چه کنیم؟»^{۱۱} او جواب داد: «هرکسی که دو پیراهن دارد، یکی را به کسی که هیچ ندارد بدهد و هرکسی خوراک دارد با دیگران تقسیم کند.»^{۱۲} جزیه گیران هم برای گرفتن تعمیم آمدند و از یحیی پرسیدند: «استاد، ما چه کنیم؟»^{۱۳} یحیی به آنها گفت: «بیشتر از آنچه که تعیین شده است، نگیرید.»^{۱۴} همچنان عده بی از عسکران از یحیی پرسیدند: «در مورد ما چطور؟ ما چه کنیم؟» به آنها گفت: «از کسی به زور پول نگیرید و به کسی تهمت ناروا نزنید و به معاش خود قانع باشید.»

^{۱۵} امید مردم زیادتر می گشت و با تعجب فکر می کردند که آیا یحیی همان مسیح وعده شده است یا نه.^{۱۶} بنابراین یحیی به آنها گفت: «من شما را با آب تعمیم می دهم اما کسی می آید که قدرتش از من بیشتر است و من لایق آن نیستم که بند کفشهای او را باز کنم. او شما را با روح مقدس و آتش تعمیم خواهد داد.^{۱۷} او شاخی اش را در دست دارد تا خرمن خود را پاک کند و گندم را در انبار جمع نماید اما گاه را در آتش خاموش نشدنی خواهد سوزانید.»

^{۱۸} یحیی با راههای بسیار و گوناگون مردم را تشویق می کرد و به آنها بشارت می داد.^{۱۹} اما یحیی، هیروودیس را به خاطر ازدواج با زن برادرش هیروودیا و شرارتهای دیگری که کرده بود، مورد سرزنش قرار داد.^{۲۰} پس هیروودیس با انداختن یحیی به زندان، گناه بدتری انجام داد.

تعمیم گرفتن عیسی

(همچنان در متی ۱۳:۳-۱۷ و مرقس ۹:۱-۱۱)

^{۲۱} پس از آن که همه تعمیم گرفتند، عیسی نیز تعمیم گرفت. در حالی که عیسی مشغول دعا کردن

بود، آسمان باز شد^{۲۲} و روح مقدس به شکل کبوتر بر او نازل شد و صدایی از آسمان آمد که می‌گفت: «تو پسر عزیز من هستی. من از تو خوشنودم.»

شجره‌نامه عیسی

(همچنان در متی ۱:۱-۱۷)

^{۲۳} وقتی عیسی خدمت خود را شروع کرد، تقریباً سی ساله بود. به گمان مردم او پسر یوسف بود و یوسف پسر هالی،^{۲۴} پسر متات، پسر لاوی، پسر ملکی، پسر ینا، پسر یوسف،^{۲۵} پسر متاتیا، پسر عاموس، پسر ناحوم، پسر حسلی، پسر نجی،^{۲۶} پسر میّت، پسر متاتیا، پسر شمعی، پسر یوسیک، پسر یودا،^{۲۷} پسر یوحنا، پسر ریسا، پسر زروبابل، پسر شلتیل، پسر نیری،^{۲۸} پسر ملکی، پسر ادی، پسر قوسام، پسر ایلمودام، پسر عیر،^{۲۹} پسر یوشع، پسر العازار، پسر یوریم، پسر متات، پسر لاوی،^{۳۰} پسر شمعون، پسر یهودا، پسر یوسف، پسر یونام، پسر ایلیاقیم،^{۳۱} پسر ملیا، پسر مینان، پسر متاتا، پسر ناتان، پسر داوود،^{۳۲} پسر یسی، پسر عوید، پسر بوغز، پسر شلمون، پسر نحشون،^{۳۳} پسر عمیناداب، پسر ادمین، پسر ارام، پسر حزرورن، پسر فارز، پسر یهودا،^{۳۴} پسر یعقوب، پسر اسحاق، پسر ابراهیم، پسر تارح، پسر ناحور،^{۳۵} پسر سروج، پسر رعو، پسر فلج، پسر عابر، پسر صالح،^{۳۶} پسر قینان، پسر آرفکشاد، پسر سام، پسر نوح، پسر لامک،^{۳۷} پسر متوشالغ، پسر خنوخ، پسر یارد، پسر مهللئیل، پسر قینان،^{۳۸} پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم بود و آدم از خدا بود.

غلبه عیسی بر وسوسه‌های شیطان

(همچنان در متی ۱:۴-۱۱ و مرقس ۱:۹-۱۳)

^۴ عیسی پُر از روح مقدس از دریای اردن برگشت و همان روح او را به بیابان بُرد.^۲ در آنجا شیطان، عیسی را مدت چهل روز با وسوسه‌ها آزمایش کرد.

او در آن مدت چیزی نخورد تا بالاخره گرسنه شد.^۳ شیطان به عیسی گفت: «اگر تو پسر خدا هستی به این سنگ بگو تا به نان تبدیل شود.»^۴ اما عیسی جواب داد: «در کلام خدا نوشته شده است که انسان تنها با نان زندگی نمی‌کند.»

^۵ پس شیطان، عیسی را به یک جای بلند بُرد و در یک چشم به هم زدن تمام ممالک دنیا را به او نشان داد.^۶ شیطان گفت: «تمامی قدرت این قلمرو و همهٔ شکوه و بزرگی آن را به تو خواهم بخشید، زیرا در اختیار من است و من می‌توانم آن را به هرکسی خواسته باشم، ببخشم.»^۷ اگر تو مرا سجده کنی صاحب همهٔ آن خواهی شد.»^۸ عیسی به شیطان جواب داد: «در کلام خدا نوشته شده است: خداوند، خدای خود را پرستش کن و فقط او را عبادت نما.»

^۹ سپس شیطان، عیسی را به اورشلیم بُرد، بر بام خانهٔ خدا قرار داد و به او گفت: «اگر تو پسر خدا هستی، خود را از اینجا به پایین بینداز»^{۱۰} زیرا در کلام خدا نوشته شده است: «خدا به فرشته‌گان خود فرمان خواهد داد تا تو را حفاظت کنند.»^{۱۱} و نیز نوشته شده است: «آنها تو را در دستهای خود نگه خواهند داشت تا مبادا پایت به سنگی بخورد.»^{۱۲} اما عیسی در جواب گفت: «در کلام خدا نوشته شده است که خداوند، خدای خود را آزمایش مکن.»^{۱۳} شیطان پس از آن که عیسی را به شکلهای مختلف وسوسه کرد، برای مدتی او را تنها گذاشت.

آغاز کار عیسی در جلیل

(همچنان در متی ۱۲:۴-۱۷ و مرقس ۱:۱۴-۱۵)

^{۱۴} عیسی با قدرت روح مقدس به ولایت جلیل برگشت و شهرت او سراسر آن ناحیه را فراگرفت.
^{۱۵} عیسی در کنیسه‌ها درس می‌داد و همه او را توصیف می‌نمودند.

مردم ناصره عیسی را رد می‌کنند

(همچنان در متی ۱۳:۵۳-۵۸ و مرقس ۶:۱-۶)

^{۱۶} عیسی سپس به شهر ناصره، جایی که در آن بزرگ شده بود، آمد و در روز سبت مانند همیشه به کنیسه رفت. او برای قرائت کلام خدا برخاست ^{۱۷} و طومار اشعیای نبی را به او دادند. وقتی عیسی طومار را باز کرد، آن قسمتی را یافت که می فرماید:

^{۱۸} «روح خداوند بر من است.»

خداوند مرا مسح کرده است تا خبرخوش را به فقرا برسانم.

مرا فرستاده است تا آزادی اسیران،

بینایی اشخاص کور و رهایی ستمدیده‌گان را اعلام کنم

^{۱۹} و اعلام کنم که زمان آن رسیده است

که خداوند مردم خود را نجات دهد.»

^{۲۰} عیسی طومار را بسته کرد و به سرپرست کنیسه داد و نشست. همه در کنیسه به او چشم دوخته

بودند. ^{۲۱} عیسی به آنها گفت: «امروز در حالی که به کلام مقدس گوش می دادید، پیشگویی‌های

آن به حقیقت پیوست.» ^{۲۲} همه حاضران تحت تأثیر او قرار گرفتند و از سخنان دلنشینی که

می گفت تعجب نمودند. آنها می گفتند: «مگر این مرد پسر یوسف نیست؟» ^{۲۳} عیسی گفت:

«من یقین دارم که در مورد من این ضرب‌المثل را خواهید گفت: «ای طبیب، خود را شفا

بده.» شما هم چنین خواهید گفت که ما شرح همه کارهایی را که در کپرناحوم کرده‌ای

شنیده‌ایم، همان کارها را در شهر خود نیز انجام بده.» ^{۲۴} عیسی ادامه داد گفت: «به یقین که

هیچ پیامبری در منطقه خود قابل قبول نیست.» ^{۲۵} به یقین بدانید، در زمان الیاس پیامبر هنگامی

که آسمان برای مدت سه و نیم سال بسته شد و خشکسالی سخت تمام آن سرزمین را فراگرفت،

بیوه‌زنان زیادی در اسرائیل بودند ^{۲۶} ولی الیاس پیامبر نزد هیچ‌یک از آنها فرستاده نشد، مگر

نزد بیوه زنی در شهر زَرِفَت منطقه صیدون.^{۲۷} همین‌گونه در زمان الیشع پیامبر، جذامیان بسیاری در اسرائیل بودند ولی هیچ‌کدام از آنها جز نعمان سوریه‌یی شفا نیافت.^{۲۸} از شنیدن این سخنان همه حاضران در کنیسه قهر شدند.^{۲۹} آنها برخاستند و عیسی را از شهر بیرون کرده بر تپه‌ی که شهر بر روی آن ساخته شده بود، بُردند تا او را به پایین بیندازند،^{۳۰} اما عیسی از میان آنها گذشت و رفت.

شِفا ی مردی که گرفتار روح شیطانی بود

(همچنان در مرقس ۱: ۲۱-۲۸)

^{۳۱} عیسی به کپرناحوم که یکی از شهرهای جلیل است، آمد و در آنجا مردم را در روز سبت درس می‌داد.^{۳۲} مردم از درسهای او تعجب می‌کردند زیرا او با قدرت سخن می‌گفت.^{۳۳} در کنیسه مردی حضور داشت که دارای روح شیطانی بود. او با صدای بلند فریاد زد:^{۳۴} «ای عیسی ناصری! با ما چه کار داری؟ آیا اینجا آمده‌ای که ما را نابود کنی؟ من می‌دانم تو کیستی. ای قدوسِ خدا!»^{۳۵} عیسی به روح شیطانی فرمان داد: «خاموش باش و از این مرد بیرون شو!» روح شیطانی آن مرد را در برابر مردم به زمین کوبید و بدون آن که به او ضرری برساند از او بیرون شد.^{۳۶} همه حیران ماندند و به یکدیگر گفتند: «این چه نوع فرمان است؟ با قدرت و توانایی به ارواح شیطانی فرمان می‌دهد و آنها بیرون می‌شوند.»^{۳۷} به این ترتیب خبر کارهای عیسی در تمام آن منطقه پخش شد.

عیسی مردم را شفا می‌بخشد

(همچنان در متی ۸: ۱۴-۱۷ و مرقس ۱: ۲۹-۳۴)

^{۳۸} عیسی از کنیسه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. خشوی شمعون به تب شدیدی مبتلا بود و به عیسی درباره‌ی او خبر دادند.^{۳۹} عیسی در کنار بستر آن زن ایستاد و به تب فرمان داد تا او را رها کند. تب آن زن قطع شد، همان لحظه زن برخاست و به پذیرایی آنها مشغول شد.^{۴۰} مردم

بعد از غروب آفتاب، دوستان بیمار خود را که مبتلا به مرضهای گوناگون بودند نزد عیسی آوردند. عیسی دست خود را بر یک یک آنها گذاشت و تمام آنها را شفا داد.^{۴۱} ارواح شیطانی هم از عده زیادی بیرون آمده فریاد می زدند: «تو پسر خدا هستی!» اما عیسی آنها را سرزنش کرد و اجازه نداد که حرف بزنند، زیرا ارواح شیطانی می دانستند که او همان مسیح وعده شده است.

موعظه در کنیسه ها

^{۴۲} وقتی صبح شد، عیسی از شهر بیرون شد و به یک جایی خلوت رفت. مردم به جستجوی او پرداختند. وقتی عیسی را یافتند، کوشش کردند از رفتن او جلوگیری نمایند.^{۴۳} اما عیسی به آنها گفت: «من باید خبرخوش پادشاهی خدا را به شهرهای دیگر هم برسانم، چون برای انجام همین کار فرستاده شده ام.»^{۴۴} به این ترتیب او در کنیسه های تمام مناطق یهودیه موعظه می کرد.

انتخاب اولین شاگردان

(همچنان در متی ۱۸:۴-۲۲ و مرقس ۱:۱۶-۲۰)

۵ ^۱ یک روز عیسی در کنار بحیره جلیل ایستاده بود که مردم به زور خود را طرف او نزدیک می کردند تا کلام خدا را از زبان او بشنوند.^۲ عیسی دید که دو کشتی در آنجا لنگر انداخته اند و ماهیگیران پیاده شده بودند تا تورهای خود را بشویند.^۳ عیسی به یکی از کشتیها که از شمعون بود، سوار شد و از او خواست تا کمی از ساحل دور شود. عیسی در حالی که در کشتی نشسته بود به درس دادن مردم پرداخت.^۴ در پایان صحبت به شمعون گفت: «کشتی را به قسمت های عمیق آب بران و تورهای تان را برای گرفتن ماهی به آب بیندازید.»^۵ شمعون جواب داد: «استاد، ما تمام شب زحمت کشیدیم و هیچ چیزی نگرفتیم اما حالا که تو می فرمایی، من تورها را می اندازم.»^۶ آنها چنین کردند و آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود تورهای شان پاره شود.^۷ پس به همکاران خود که در کشتی دیگر بودند اشاره کردند که به کمک آنها بیایند. آنها آمدند و هر

دو کشتی را آنقدر از ماهی پُر کردند که نزدیک بود کشتیها غرق شوند.^۸ وقتی شمعون پطرس دید که چه واقع شد، در برابر عیسی زانو زده، گفت: «ای سرورم، از پیش من دور شو! من گناهکارم.»^۹ شمعون و همه کسانی که با او بودند از گرفتن آنقدر ماهی حیران شدند.^{۱۰} همکاران شمعون، یعقوب و یوحنا، پسران زبدي نیز همان حال را داشتند. عیسی به شمعون گفت: «نترس! از این پس مردم را به دست خواهی آورد.»^{۱۱} آنها به مجرد این که کشتیها را به ساحل آوردند، همه چیز را رها کردند و به دنبال عیسی رفتند.

عیسی شخص جذامی را شفا می بخشد

(همچنان در متی ۱:۸-۴ و مرقس ۱:۴۰-۴۵)

^{۱۲} روزی عیسی در شهری بود که مردی در آنجا از مرض جذام زجر می کشید. وقتی آن جذامی، عیسی را دید، به پای او افتاد و از او کمک خواست و گفت: «ای سرورم، اگر بخواهی می توانی مرا پاک ساخته و شفا دهی.»^{۱۳} عیسی دست خود را دراز کرد و او را لمس نمود و گفت: «من این را می خواهم، پاک شو و شفا پیدا کن!» در همان لحظه جذام آن مرد برطرف شد.^{۱۴} عیسی به او امر کرد: «به کسی چیزی نگو اما برو و خود را به کاهن نشان بده و بگذار او تو را معاینه کند و برای ثبوت پاک شدن خود قربانی ای را که موسی امر کرده است، تقدیم کن.»^{۱۵} اما عیسی بیش از پیش در تمام آن مناطق شهرت یافت و عده زیادی از مردم آمدند تا سخنان او را بشنوند و از مرضهای خود شفا یابند.^{۱۶} اما عیسی به جاهای خلوت می رفت و در آنجا دعا می کرد.

عیسی مرد شل را شفا می بخشد

(همچنان در متی ۹:۱-۸ و مرقس ۲:۱-۱۲)

^{۱۷} یک روز وقتی عیسی مشغول درس دادن بود، یک عده از فریسیان و علمای شریعت که از تمام مناطق جلیل، یهودیه و اورشلیم آمده بودند نیز در آنجا حضور داشتند. عیسی با قدرت خدا

مريضان را شفا می داد. ^{۱۸} در این وقت چند مرد، کسی را که شل بود روی توشک گذاشته و می بُردند. آنها کوشش کردند آن مرد را به داخل خانه بیاورند و در برابر عیسی به زمین بگذارند. ^{۱۹} اما به علت ازدحام زیاد نتوانستند راهی پیدا کنند تا آن شل را به داخل بیاورند. پس آن مرد را به بام خانه بُردند، از بین خشتهای سقف، او را با توشک پایین کردند و در میان جمعیت در برابر عیسی گذاشتند. ^{۲۰} عیسی وقتی ایمان آنها را دید به آن مرد گفت: «گناهان تو بخشیده شد.» ^{۲۱} علمای شریعت و فریسیان به یکدیگر گفتند: «این کیست که کفر می گوید! تنها خدا می تواند گناهان را ببخشد!» ^{۲۲} چون عیسی افکار آنها را می دانست، به آنها گفت: «چرا چنین فکری را در دل خود جای می دهید؟ ^{۲۳} آیا گفتن این که گناهان تو بخشیده شد آسانتر است یا گفتن این که بلند شو و راه برو؟ ^{۲۴} من برای شما ثابت می کنم که من، پسرانسان، در روی زمین قدرت و اختیار بخشیدن گناهان را دارم.» پس عیسی به آن مرد شل گفت: «به تو می گویم برخیز، توشک خود را بردار و به خانه برو!» ^{۲۵} آن مرد همان لحظه در برابر آنها روی پاهای خود ایستاد، توشک خود را برداشت و خدا را ستایش کنان به خانه رفت. ^{۲۶} همه کسانی که آنجا بودند حیران شدند. در حالی که ترس وجودشان را فرا گرفته بود، خدا را ستایش کردند و گفتند: «امروز چه چیزهای عجیبی دیدیم.»

عیسی گناهکاران را دعوت می کند

(همچنان در متی ۹:۹-۱۳ و مرقس ۲:۱۳-۱۷)

^{۲۷} بعد از آن عیسی بیرون رفت و جزیه گیری را به نام لاوی دید که در محل جزیه گیری نشسته بود. عیسی به لاوی گفت: «مرا پیروی کن.» ^{۲۸} لاوی برخاست، همه چیز را گذاشت و عیسی را پیروی کرد. ^{۲۹} سپس لاوی برای عیسی در خانه خود مهمانی بزرگ ترتیب داد و عده زیادی از جزیه گیران و اشخاص دیگر نیز در این مهمانی شرکت داشتند. ^{۳۰} بعضی از فریسیان و علمای شریعت از شاگردان عیسی شکایت کرده، گفتند: «چرا شما با جزیه گیران و رانده شده گان می خورید و می نوشید؟» ^{۳۱} عیسی به جواب آنها گفت: «تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه

مریضان محتاج‌اند. ^{۳۲} من نیامده‌ام تا پرهیزگاران بلکه گناهکاران را به توبه دعوت کنم.»

عیسی شیوه و طریق جدید به ما یاد می‌دهد

(همچنان در متی ۱۴:۹-۱۷ و مرقس ۲:۱۸-۲۲)

^{۳۳} یک عده مردم به عیسی گفتند: «شاگردان یحیی اکثر وقتها روزه می‌گیرند و دعا می‌کنند، شاگردان فریسیان هم چنین می‌کنند اما شاگردان تو می‌خورند و می‌نوشند.» ^{۳۴} عیسی جواب داد: «آیا شما می‌توانید دوستان داماد را در عروسی در حالی که داماد با آنهاست، مجبور کنید روزه بگیرند؟ البته که نمی‌توانید! ^{۳۵} اما روزی خواهد آمد که داماد از آنها گرفته خواهد شد؛ در آن وقت آنها روزه خواهند گرفت.»

^{۳۶} عیسی برای آنها این مثل را نیز گفت: «هیچ‌کس پارچه از لباس نو را پاره نمی‌کند تا با آن لباس کهنه را پینه کند. اگر چنین کند، آن لباس نو پاره می‌شود و هم پارچه نو مناسب لباس کهنه نیست. ^{۳۷} همچنان هیچ‌کس آب انگور تازه را در مشک کهنه نمی‌ریزد. اگر بریزد، مشک را می‌ترکاند، شراب ضایع می‌شود و مشک نیز از بین خواهد رفت. ^{۳۸} بلی، باید آب انگور تازه را در مشک نو ریخت. ^{۳۹} هیچ‌کس پس از نوشیدن شراب کهنه، شراب تازه نمی‌خواهد چون می‌گوید که شراب کهنه بهتر است.»

عیسی در مورد روز سَبَت به فریسیان جواب می‌دهد

(همچنان در متی ۱۲:۱-۸ و مرقس ۲:۲۳-۲۸)

^{۴۰} عیسی در یک روز سَبَت از میان کِشترارهای گندم می‌گذشت. شاگردان او خوشه‌های گندم را می‌چیدند و در کف دستهای خود پاک کرده، دانه‌های گندم را می‌خوردند. ^۲ بعضی از فریسیان گفتند: «چرا شما کاری را که شریعت در روز سَبَت اجازه نمی‌دهد، انجام می‌دهید؟» ^۳ عیسی به آنها جواب داد: «مگر نخوانده‌اید که داوود وقتی خود و یارانش گرسنه بودند، چه

کرد؟^۴ او به خیمهٔ خدا وارد شد و نان تقدیم شده برای خداوند را برداشته خورد و به یاران خود نیز داد. در حالی که خوردن آن نان بر اساس شریعت برای هیچ کس جز کاهنان جایز نبود.»
^۵ عیسی در آخر گفت: «من، پسرانسان، صاحب اختیار روز سبت هستم.»

عیسی در روز سبت شخصی را شفا می بخشد

(همچنان در متی ۹: ۱۲-۱۴ و مرقس ۱: ۳-۶)

^۶ عیسی باز هم در روز سبت به کنیسه رفته و درس می داد. در آنجا مردی قرار داشت که دست راستش فلج بود.^۷ عده‌یی از علمای شریعت و فریسیان می خواستند دلیلی پیدا کنند تا عیسی را متهم به کار بیجا نمایند، به این خاطر با دقت متوجه او بودند که ببینند آیا عیسی آن مرد را در روز سبت شفا خواهد داد.^۸ اما عیسی افکار آنها را می دانست و به مردی که دستش فلج شده بود، گفت: «برخیز و در برابر همه ایستاده شو.» آن مرد برخاست و در آنجا ایستاد.^۹ پس از آن عیسی به آنها گفت: «از شما می پرسم: شریعت در روز سبت چه کاری را اجازه می دهد؟ نیکی کردن یا بدی کردن؟ بدن انسان را نجات دادن یا نابود کردن؟»^{۱۰} عیسی به سوی همهٔ آنها نظر انداخت و به آن مرد گفت: «دست را دراز کن.» او دست خود را دراز کرد و دستش خوب شد.^{۱۱} فریسیان بسیار خشمگین شدند و در میان خود به گفتگو پرداختند که با عیسی چه می توانند بکنند.

انتخاب دوازده رسول

(همچنان در متی ۱۰: ۱-۴ و مرقس ۳: ۱۳-۱۹)

^{۱۲} در آن وقت عیسی برای دعا به یک تپه بالا رفت و شب تا صبح به درگاه خدا دعا کرد.
^{۱۳} وقتی صبح شد، عیسی شاگردان خود را خواسته، از میان آنها دوازده نفر را انتخاب کرد و آنها را رسولان نامید:^{۱۴} شمعون که به او لقب پطرس داد و اندریاس برادر او، یعقوب و یوحنا، فیلیپس و بارتولما،^{۱۵} متی و توما، یعقوب پسر حلفی و شمعون معروف به فدایی، یهودا پسر

یعقوب،^{۱۶} و یهودای اسخریوطی که به عیسی خیانت کرد.

عیسی مردم را تعلیم می دهد و شفا می بخشد

(همچنان در متی ۲۳:۴ - ۲۵)

^{۱۷} عیسی با رسولان از تپه پایین آمد و در زمین هموار با گروه بزرگی از شاگردان خود ایستاد. در آنجا تعداد زیاد مردم از تمام نقاط یهودیه و اورشلیم و اطراف صور و صیدون حضور داشتند. ^{۱۸} آنها آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از مرضهای خود شفا یابند. در این میان کسانی که گرفتار ارواح شیطانی بودند نیز شفا یافتند. ^{۱۹} تمام مردم کوشش می کردند دست خود را به عیسی بزنند، چون قدرتی از او خارج می شد که همه را شفا می داد.

خوشبختی واقعی

(همچنان در متی ۱:۵ - ۱۲)

^{۲۰} عیسی به شاگردان خود نظر انداخته گفت:

«خوشا به حال شما که فقیر هستید،

چون پادشاهی خدا از شما خواهد بود!

^{۲۱} خوشا به حال شما که اکنون گرسنه اید،

چون شما سیر خواهید شد!

خوشا به حال شما که اکنون اشک می ریزید،

چون شما خندان خواهید شد!

^{۲۲} خوشا به حال شما وقتی که به خاطر من، پسرانسان، مردم از شما نفرت کنند، شما را نپذیرند، توهین کنند و یا به شما بد گویند! ^{۲۳} وقتی چنین رُخ داد در آن روز شاد باشید و از خوشی رقص کنید، چون بدون شک پاداش بزرگ در بهشت خواهید داشت. زیرا پدران آنها نیز درست همین گونه با پیامبران رفتار کردند.

^{۲۴} اما وای به حال شما که اکنون توانگر هستید،

زیرا شما تسلی خود را یافته‌اید!

^{۲۵} وای به حال شما که اکنون سیر هستید،

گرسنه‌گی خواهید کشید!

وای به حال شما که اکنون می‌خندید،

شما ماتم خواهید گرفت و اشک خواهید ریخت!

^{۲۶} وای به حال شما وقتی همه مردم از شما توصیف می‌کنند؛ پدران آنها درست همین کار را با پیامبران دروغین کردند!

با دشمنان تان مهربانی کنید

(همچنان در متی ۵: ۴۳-۴۸)

^{۲۷} اما ای کسانی که به من گوش می‌دهید، به شما می‌گویم دشمنان تان را محبت نمایید و به آنهایی که از شما نفرت دارند، نیکی کنید. ^{۲۸} برای آنهایی که شما را لعنت می‌کنند، برکت بخواهید و برای آنهایی که با شما بدرفتاری می‌کنند، دعای خیر کنید. ^{۲۹} اگر کسی به یک طرف روی تان سیلی می‌زند، بگذارید طرف دیگر روی تان را هم بزند. اگر کسی چپ تان را می‌گیرد،

بگذارید پیراهن تان را هم بگیرد.^{۳۰} هرکسی از شما چیزی بخواهد به او بدهید، و وقتی کسی آنچه را که مال شماست می برد، آن را پس نخواهید.^{۳۱} با دیگران آن چنان رفتار کنید که می خواهید، آنها با شما رفتار کنند.

^{۳۲} اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست دارند، پس چرا باید توقع برکت را داشته باشید؟ حتی گناهکاران هم دوستان خود را دوست دارند^{۳۳} و اگر فقط به کسانی که به شما نیکی می کنند نیکی بکنید، پس چرا باید توقع برکت را داشته باشید؟ حتی گناهکاران هم چنین می کنند.^{۳۴} و اگر فقط به کسانی قرض بدهید که توقع پس گرفتن را دارید، پس چرا باید توقع برکت را داشته باشید؟ حتی گناهکاران هم به یکدیگر قرض می دهند تا تمام آن را پس بگیرند.^{۳۵} اما، شما به دشمنان خود محبت نمایید و به آنها نیکی کنید! قرض بدهید و توقع پس گرفتن هیچ چیز را نداشته باشید! در این صورت شما پاداش بزرگ خواهید داشت و فرزندان خدای متعال خواهید بود؛ چون او به ناسپاسان و گناهکاران، مهربان است.^{۳۶} پس همان طور که پدرآسمانی شما مهربان است، شما هم مهربان باشید!

دیگران را قضاوت و محکوم نکنید

(همچنان در متی ۱:۷ - ۵)

^{۳۷} دیگران را قضاوت نکنید تا خدا شما را قضاوت نکند؛ دیگران را محکوم نکنید تا خدا شما را محکوم نکند؛ دیگران را ببخشید و خدا شما را خواهد بخشید.^{۳۸} به دیگران بدهید و خدا به شما خواهد داد. به یقین، پیمانۀ پُر، لبریز و سخاوتمندانه بی در دامن شما، به همان اندازه که گرفته بتوانید، ریخته خواهد شد. با هر پیمانۀ بی که شما به دیگران می دهید، با همان پیمانۀ خدا برای شما خواهد داد.»

^{۳۹} همچنان عیسی این مثل را برای آنها آورد: «آیا یک کور می تواند راهنمای کور دیگری باشد؟ اگر چنین کند هر دو در جوی خواهند افتاد.^{۴۰} هیچ شاگردی بالاتر از استاد خود

نیست؛ اما هر شاگردی وقتی درسهای خود را به پایان برساند به پایهٔ استاد خود خواهد رسید.
۴۱ چرا پَرَکاه را که در چشم برادرت است می بینی، ولی چوب بزرگ را که در چشم خود داری،
نمی بینی؟ ۴۲ چطور می توانی به برادرت بگویی: «ای برادر، اجازه بده آن پَرَکاه را از چشمت
بیرون بیاورم» و در صورتی که چوب بزرگ را در داخل چشم خود نمی بینی؟ ای ریاکار! اول
چوب را از چشم خود بیرون بیاور، آن وقت درست خواهی دید تا پَرَکاه را از چشم برادرت
بیرون بیاوری.

درخت را از میوهٔ آن بشناسید

(همچنان در متی ۷: ۱۵-۲۰، ۱۲: ۳۳-۳۵)

۴۳ هرگز درخت خوب میوهٔ بد و یا درخت بد میوهٔ خوب به بار نیاورده است. ۴۴ هر درخت از
میوه اش شناخته می شود. شما از بُته های خار، انجیر جمع نمی کنید و از بُته های خاردار، انگور
نمی چینید. ۴۵ شخص نیکو از خزانهٔ نیک قلب خود، نیکی به بار می آورد و شخص بد از خزانهٔ
بد قلب خود بدی به بار می آورد، چون زبان از آنچه در قلب است، سخن می گوید.

بر روی تهداب مستحکم بنا کنید

(همچنان در متی ۷: ۲۴-۲۷)

۴۶ چرا به من «سَرورم، سَرورم» می گوئید، ولی آنچه را که به شما می گویم انجام نمی دهید؟
۴۷ هرکسی نزد من بیاید و به سخنان من گوش دهد و از آنها اطاعت کند، به شما نشان می دهم
مانند چه کسی است. ۴۸ او مانند کسی است که برای ساختن خانهٔ خود زمین را خوب چُقر کرده
و تهداب آن را روی سنگ گذاشت. وقتی دریا طغیان کند و سیل به آن خانه رسد، نخواهد
توانست خانه را از جایش تکان دهد، چون محکم ساخته شده است. ۴۹ اما هرکسی سخنان مرا
بشنود و از آنها اطاعت نکند مانند کسی است که خانهٔ خود را روی خاک بدون تهداب ساخته
است. وقتی سیل به آن خانه رسد، ناگهان خانه ویران خواهد گردید و این چه خرابی بزرگی

عیسی غلام افسر رومی را شفا می بخشد

(همچنان در متی ۵:۸ - ۱۳)

۷ وقتی عیسی تمام این سخنان را به مردم گفت، به شهر کپرناحوم رفت. ^۲ یک افسر رومی در آنجا غلامی داشت که در نظرش بسیار عزیز بود. این غلام مریض شد و نزدیک بود بمیرد.

^۳ وقتی افسر رومی درباره عیسی شنید، عده‌یی از بزرگان یهود را نزد عیسی فرستاد تا از او بخواهند که بیاید و غلامش را شفا دهد. ^۴ آنها نزد عیسی آمدند و با التماس زیاد به او گفتند: «افسر رومی سزاوار این لطف توست، ^۵ چون ملت ما را دوست دارد و او بود که کنیسه را برای ما ساخت.» ^۶ عیسی با آنها روان شد. وقتی به نزدیک خانه آن افسر رسید، افسر رومی دوستان خود را سوی عیسی فرستاد تا به او بگویند که: «ای سرورم، بیش از این به خودت زحمت نده. من سزاوار آن نیستم که تو به خانه من بیایی ^۷ و برای همین بود که لازم ندیدم که خودم نزد تو بیایم. فقط فرمان بده و غلام من شفا خواهد یافت. ^۸ چون من خودم افسر هستم و تحت فرمان افسران بالاتر از خود قرار دارم و عسکرانی هم تحت فرمان خود دارم. اگر به یکی بگویم «برو» می رود و به دیگری بگویم «بیا» می آید و به غلام خود می گویم «این کار را بکن» او انجام می دهد.» ^۹ عیسی وقتی این را شنید، تعجب کرد و به گروهی از مردم که به دنبالش می آمدند، روی گشتاند و گفت: «برای شما می گویم که من هرگز چنین ایمانی، حتی در اسرائیل ندیده‌ام.» ^{۱۰} پیام‌آوران به خانه افسر رومی برگشتند و غلامش را شفا یافته و تندرست یافتند.

زنده کردن پسر یک بیوه زن

^{۱۱} پس از آن، عیسی با شاگردانش و گروه زیادی از مردم به شهری به نام نایین رفت. ^{۱۲} همین که به دروازه شهر رسید، با جنازه‌یی روبرو شد. یگانه پسر یک بیوه زن مُرده بود و عده زیادی از

مردم شهر آن زن را همراهی می‌کردند. ^{۱۳} وقتی عیسی آن مادر را دید، دلش به حال او سوخت و گفت: «دیگر گریه نکن.» ^{۱۴} پس عیسی پیش رفت و دست خود را روی تابوت گذاشت و کسانی که تابوت را می‌بردند، ایستادند. عیسی گفت: «ای جوان، به تو می‌گویم برخیز!» ^{۱۵} آن مُرده برخاست و شروع به حرف زدن کرد و عیسی او را به مادرش سپرد. ^{۱۶} همه ترسیدند و خدا را ستایش کردند و گفتند: «یک پیامبر بزرگ در میان ما ظهور کرده است؛ خدا آمده است تا به داد قوم برگزیده خود برسد.» ^{۱۷} خبر آنچه که عیسی کرده بود، در سراسر ولایت یهودیه و همه اطراف آن محل رسید.

یحیای تعمیددهنده سوال می‌کند

(همچنان در متی ۱۱: ۱-۱۹)

^{۱۸} وقتی شاگردان یحیی همه این کارها را به او خبر دادند، یحیی دو نفر از آنها را خواست ^{۱۹} و آنها را پیش عیسی فرستاد که از او بپرسند: «آیا تو همان کسی هستی که قرار بود بیاید، یا باید منتظر دیگری باشیم؟» ^{۲۰} آن دو نفر نزد عیسی آمده، گفتند: «یحیای تعمیددهنده ما را نزد تو فرستاده است تا بداند که آیا تو همان کسی هستی که قرار بود بیاید یا باید منتظر دیگری باشیم؟» ^{۲۱} در همین وقت عیسی مردم زیادی را از مریضیها، ناخوشیها و ارواح شیطانی شفا می‌داد و به بسیاری از اشخاص کور، بینایی می‌بخشید. ^{۲۲} عیسی به پیام‌آوران یحیی جواب داد: «بروید و آنچه را که دیده و شنیده‌اید، به یحیی بگویید که چگونه اشخاص کور بینا می‌شوند، مردم لنگ راه می‌روند، جذامیان پاک می‌شوند، کرها می‌شنوند، مُرده‌گان دوباره زندگی را از سر می‌گیرند و بینوایان خبرخوش را می‌شنوند. ^{۲۳} خوشا به حال کسی که درباره من شک نکند.»

^{۲۴} بعد از آن که قاصدان یحیی رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم شروع به صحبت کرد و گفت: «وقتی به صحرا رفتید، انتظار دیدن چه چیز را داشتید؟ دیدن کسی که مانند یک نی از وزیدن باد می‌لرزد؟» ^{۲۵} پس برای دیدن چه چیزی به آنجا رفتید؟ برای دیدن مردی که لباس ابریشمی و گرانبها پوشیده است؟ بدون شک کسانی که لباسهای زیبا می‌پوشند و زندگی پُر تجملی دارند، در

قصرها به سر می‌برند. ^{۲۶} پس بگوئید برای دیدن چه کسی به آنجا رفتید؟ یک پیامبر؟ بلی درست است اما شما بزرگتر از پیامبر را دیدید! ^{۲۷} یحیی کسی است که نوشته‌های پیامبران در باره‌اش می‌گوید: «خدا فرمود: این است قاصد من که او را پیش از تو می‌فرستم تا راه را برای تو آماده کند.» ^{۲۸} عیسی گفت: «پس برای تان می‌گویم، یحیی بزرگتر از هرکسی است که تا به حال در این دنیا زندگی کرده است. اما کوچکترین شخص در پادشاهی خدا از یحیی بزرگتر است.»

^{۲۹} همهٔ مردم به شمول جزیه‌گیران سخنان عیسی را شنیدند و تأیید کردند که راه خدا حق است، زیرا که از دست یحیی تعمید گرفته بودند. ^{۳۰} اما فریسیان و علمای شریعت هدفی را که خدا برای آنها داشت نپذیرفتند، زیرا نخواستند از یحیی تعمید بگیرند.

^{۳۱} عیسی ادامه داد: «حالا مردم این زمانه را به چه چیز می‌توانم مقایسه کنم؟ آنها به چه می‌مانند؟ ^{۳۲} آنها مانند کودکانی هستند که در بازار می‌نشینند و به یکدیگر فریاد زده می‌گویند: «برای شما نی نواختیم اما شما نرقصیدید! ناله‌های غم را سر دادیم اما گریه نکردید!» ^{۳۳} یحیای تعمیددهنده آمد که نه نان می‌خورد و نه شراب می‌نوشید اما شما گفتید: «او روح شیطانی دارد.» ^{۳۴} پسرانسان آمد که هم می‌خورد و هم می‌نوشد اما شما می‌گوئید: «به این مرد نگاه کنید! او یک آدم پُر خور، شرابی و دوست جزیه‌گیران و سایر گناهکاران است.» ^{۳۵} با وجود این، درستی حکمت خدا به وسیلهٔ کسانی که آن را پذیرفتند، ثابت شد.»

در خانهٔ شمعون فریسی

^{۳۶} یکی از فریسیان عیسی را برای نان خوردن دعوت کرد. او به خانهٔ آن فریسی رفت و بر سر دسترخوان نشست. ^{۳۷} در آن شهر یک زن بدکاره نیز زندگی می‌کرد. وقتی این زن شنید که عیسی در خانهٔ آن فریسی غذا می‌خورد، او یک ظرف مرمرین را که پُر از عطر بود، با خود آورد. ^{۳۸} پشت سر عیسی به کنار پاهای او ایستاد و گریه می‌کرد، آنقدر که اشکهایش پاهای عیسی را تر

کرد. پس از آن با موهای خود آنها را خشک نمود و سپس آنها را بوسید و با عطر مالید.
^{۳۹} وقتی آن فریسی این را دید، با خود گفت: «اگر این مرد واقعاً پیامبر می‌بود، باید می‌دانست این زن که به پاهای او دست می‌زند، کیست و چگونه زنی است. او یک زن بدکاره است.»
^{۴۰} عیسی به فریسی گفت: «شمعون، چیزی می‌خواهم برایت بگویم.» شمعون گفت: «بلی استاد، بفرما.»
^{۴۱} عیسی گفت: «دو نفر از شخصی قرض گرفته بودند، یکی پنجد صد سکه نقره و دیگری پنجاه سکه نقره قرضدار بود. ^{۴۲} چون هیچ‌یک از آن دو نفر چیزی نداشت که به او بدهد، قرض‌دهنده هر دو را بخشید. حالا کدام یک از آن دو، او را بیشتر دوست خواهد داشت؟»
^{۴۳} شمعون جواب داد: «گمان می‌کنم آن کسی که بیشتر بخشیده شد.» عیسی گفت: «قضاوت تو درست است.»
^{۴۴} سپس رو به آن زن کرد و به شمعون گفت: «این زن را می‌بینی؟ من به خانه تو آمدم، ولی تو برای پاهایم آب نیاوردی. اما این زن پاهای مرا با اشکهای خود شست و با موهای خود خشک کرد. ^{۴۵} تو مرا با بوسه خوش‌آمدید نگفتی اما این زن از وقتی که آمده‌ام از بوسیدن پاهایم دست برنمی‌دارد. ^{۴۶} تو به سر من روغن نزدی اما او به پاهای من عطر مالید. ^{۴۷} پس به تو می‌گویم به خاطر محبت زیاد این زن، بسیاری گناهانش بخشیده شده است. کسی که کم بخشیده شده باشد، کم محبت می‌نماید.»
^{۴۸} پس به آن زن گفت: «گناهان تو بخشیده شد.»
^{۴۹} دیگر مهمانان که دور دسترخوان نشسته بودند از یکدیگر پرسیدند: «این کیست که حتی گناهان را هم می‌بخشد؟»
^{۵۰} اما عیسی به آن زن گفت: «ایمانت تو را نجات داد. به سلامت برو.»

۸ عیسی برای مدتی شهر به شهر و قریه به قریه می‌گشت و موعظه خبرخوش پادشاهی خدا را می‌کرد. ^۲ دوازده شاگردش و عده‌یی از زنانی که از ارواح شیطانی و مریضیها رهایی یافته بودند، او را همراهی می‌کردند. آنها عبارت بودند از مریم (معروف به مریم مجدلیه) که از او هفت روح شیطانی بیرون آمده بود، ^۳ یونا که همسر خوزا افسر خانه هیرودیس بود، سوسن و یک عده از زنان دیگر که از اموال و دارایی خود به عیسی و شاگردانش کمک می‌کردند.

مَثَل دهقان

(همچنان در متی ۱۳: ۱-۹ و مرقس ۴: ۱-۹)

^۴ مردم از شهرهای مختلف به دیدن عیسی می آمدند. وقتی جمعیت زیادی در اطراف او جمع شدند، عیسی این مَثَل را گفت: ^۵ «دهقانی برای کاشتن دانه بیرون رفت. وقتی دانه‌ها را به زمین پاشید، مقداری از دانه‌ها در راه افتادند، پایمال شدند و پرنده‌گان آمده آنها را خوردند. ^۶ مقداری دیگر هم در سنگلاخ افتادند و پس از آن که جوانه زدند به خاطر کمبود رطوبت و آب خشک شدند. ^۷ مقداری از دانه‌ها در میان بُته‌های خار افتادند و با خارها یکجا رشد کردند و خارها آن خوشه‌ها را پژمرده نمودند. ^۸ مقداری از دانه‌ها در خاک خوب افتادند و رشد کردند و هر دانه صد برابر ثمر آورد.»

عیسی سخنان خود را چنین خاتمه داد: «هرکس گوش شنوا دارد، بشنود.»

عیسی هدف سخن گفتن از طریق مَثَل را توضیح می دهد

(همچنان در متی ۱۳: ۱۰-۱۷ و مرقس ۴: ۱۰-۱۲)

^۹ شاگردان عیسی از او معنای این مَثَل را پرسیدند. ^{۱۰} عیسی جواب داد: «درک اسرار پادشاهی خدا به شما عطا شده است اما این مطالب برای دیگران به شکل مَثَل بیان می شود تا نگاه کنند اما چیزی نبینند، بشنوند اما چیزی نفهمند.»

تفسیر مَثَل دهقان

(همچنان در متی ۱۳: ۱۸-۲۳ و مرقس ۴: ۱۳-۲۰)

^{۱۱} تفسیر این مَثَل چنین است: دانه، کلام خداست. ^{۱۲} دانه‌هایی که در راه افتادند مانند کسانی هستند که کلام را می شنوند اما شیطان می آید و آن را از دل‌های شان می دزدد تا مبادا ایمان بیاورند و نجات یابند. ^{۱۳} دانه‌های افتاده در زمین سخت به کسانی می ماند که کلام را می شنوند

و با خوشی می‌پذیرند اما کلام در آنها ریشه نمی‌دواند. آنها مدتی ایمان دارند، ولی در وقت آزمایشهای سخت، از میدان می‌گریزند.^{۱۴} دانه‌هایی که در میان خارها افتادند، مانند کسانی‌اند که کلام خدا را می‌شنوند اما با گذشت زمان، تشویش دنیا، مال، ثروت و خوشیهای زندگی، کلام را در آنها خفه می‌کند و هیچ‌گونه ثمری نمی‌دهد.^{۱۵} به هر حال دانه‌هایی که در خاک خوب افتادند، مانند آن کسانی‌اند که کلام خدا را می‌شنوند و آن را در قلب پاک و مُطیع خود نگه می‌دارند و با بردباری، ثمره‌های فراوان به بار می‌آورند.

مَثَل چراغ

(همچنان در مرقس ۴: ۲۱-۲۵)

^{۱۶} هیچ‌کس چراغ را روشن نمی‌کند تا آن را با چیزی پنهان کند و یا زیر تخت بگذارد. بلکه آن را روی چراغدان می‌گذارد تا هرکسی وارد شود، روشنی آن را ببیند.^{۱۷} چون هر چیزی که پنهان باشد آشکار می‌شود و بر هر چیزی که سرپوش گذاشته شود، نمایان می‌گردد و پرده از رویش برداشته می‌شود.^{۱۸} پس متوجه باشید که چگونه گوش می‌دهید! به کسی که دارد بیشتر داده خواهد شد اما آن کسی که ندارد حتی آنچه را که گمان می‌کند دارد، از او گرفته خواهد شد.»

مادر و برادران عیسی کیستند؟

(همچنان در متی ۱۲: ۴۶-۵۰ و مرقس ۳: ۳۱-۳۵)

^{۱۹} مادر و برادران عیسی برای دیدن او آمدند اما به خاطر ازدحام جمعیت نتوانستند به او نزدیک شوند.^{۲۰} کسی به عیسی گفت: «مادر و برادرانت بیرون ایستاده‌اند و می‌خواهند تو را ببینند.»^{۲۱} عیسی به او گفت: «مادر و برادران من آنهایی هستند که کلام خدا را می‌شنوند و آن را بجا می‌آورند.»

عیسی بحیره طوفانی را آرام می کند

(همچنان در متی ۲۳:۸-۲۷ و مرقس ۴:۳۵-۴۱)

^{۲۲} یک روز عیسی با شاگردان خود سوار کشتی شده به آنها گفت: «بیایید به طرف دیگر بحیره برویم.» پس شاگردان به راه افتادند. ^{۲۳} وقتی آنها کشتی را می رانند، عیسی به خواب رفت. ناگهان طوفان سختی در بحیره وزید. کشتی پُر از آب می شد و آنها در خطر بزرگی افتاده بودند. ^{۲۴} شاگردان نزد عیسی رفته، او را بیدار کرده، گفتند: «استادا! استاد! ما نزدیک است از بین برویم!» عیسی از خواب برخاست و به باد و آبهای طوفانی فرمان داد که آرام شوند. طوفان فرونشست و همه جا آرام شد. ^{۲۵} سپس عیسی از شاگردان پرسید: «ایمان تان کجاست؟» اما آنها با ترس و تعجب به یکدیگر می گفتند: «این مرد کیست؟ او به باد و آب فرمان می دهد و آنها اطاعت می کنند!»

شَفای مردی که ارواح شیطانی داشت

(همچنان در متی ۲۸:۸-۳۴ و مرقس ۱:۵-۲۰)

^{۲۶} عیسی و شاگردانش سوار بر کشتی به سرزمین جدریان که آن طرف بحیره، مقابل ولایت جلیل است، رسیدند. ^{۲۷} همین که عیسی قدم به ساحل گذاشت، با مردی از اهالی آن شهر روبرو شد که گرفتار ارواح شیطانی بود. این مرد مدت زیادی نه لباسی پوشیده بود و نه در خانه‌ای زندگی کرده بود، بلکه در قبرستان زندگی می کرد. ^{۲۸} وقتی او عیسی را دید فریاد زده به پاهایش افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی! پسر خدای متعال! از من چه می خواهی؟ پیش تو زاری می کنم، مرا عذاب نده.» ^{۲۹} او این را گفت، زیرا عیسی به روح شیطانی فرمان داده بود که از آن مرد بیرون بیاید. روح شیطانی بارها بر آن مرد حمله ور شده بود. با وجود این که مردم او را می گرفتند و با زنجیرها می بستند اما هر بار زنجیرها را می شکست و آن روح شیطانی او را به صحرا می بُرد. ^{۳۰} عیسی از او پرسید: «نام تو چیست؟» او جواب داد: «لشکر» زیرا ارواح شیطانی بسیاری در او جا گرفته بودند. ^{۳۱} ارواح شیطانی از عیسی خواهش کردند که آنها را به چاه بی انتها نفرستد.

^{۳۲} در نزدیکی آنجا گلّه بزرگ از خوکها بود که در دامنه تپه بی می چریدند. پس ارواح شیطانی به عیسی زاری کردند که اجازه دهد درون خوکها شوند و عیسی به آنها اجازه داد. ^{۳۳} ارواح شیطانی از آن مرد بیرون آمده و داخل خوکها رفتند. تمام گلّه خوکها از سر تپه به پایین خیز زدند و در بحیره غرق شدند.

^{۳۴} خوک چرانان آنچه را که واقع شد، دیدند و پا به فرار گذاشتند و این خبر را به شهر و قریه های اطراف رساندند. ^{۳۵} مردم برای دیدن این واقعه از شهر بیرون آمدند و وقتی نزد عیسی رسیدند، از دیدن آن مردی که ارواح شیطانی از او بیرون شده بود، ترسیدند. چون آن مرد را دیدند که لباس پوشیده و با عقل سالم پیش پای عیسی نشسته است. ^{۳۶} کسانی که ماجرا را به چشم دیده بودند، برای مردم شرح دادند که آن مرد چگونه شفا یافته بود. ^{۳۷} سپس تمام مردم منطقه جدریان از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود، زیرا بسیار ترسیده بودند. پس عیسی سوار کشتی شد و به طرف دیگر بحیره برگشت. ^{۳۸} مردی که ارواح شیطانی از او بیرون آمده بود از عیسی خواهش کرد: «اجازه دهید با شما بروم.» اما عیسی او را رخصت کرد و گفت: ^{۳۹} «به خانه ات دوباره برگرد و آنچه را که خدا برای تو انجام داده است، بگو.» آن مرد به شهر رفت و آنچه را که عیسی برای او انجام داده بود در همه جا بیان کرد.

شفا ی یک زن و زنده کردن دختر یایروس

(همچنان در متی ۹: ۱۸-۲۶ و مرقس ۵: ۲۱-۴۳)

^{۴۰} هنگامی که عیسی به سوی دیگر بحیره بازگشت، مردم با گرمی از او استقبال کردند، زیرا همه در انتظار او بودند. ^{۴۱} در آن وقت مردی که نامش یایروس بود و سرپرستی کنیسه را به عهده داشت، نزد عیسی آمد. یایروس خود را پیش پاهای عیسی انداخت و از او خواهش کرد که به خانه اش برود، ^{۴۲} زیرا دختر یگانه اش که تقریباً دوازده سال عمر داشت، در حال مُردن بود.

در میان راه مردم کوشش می کردند از هر سو خود را به عیسی نزدیک بسازند. ^{۴۳} در بین آنها زنی

بود که مدت دوازده سال از مریضی خونریزی رنج می‌برد. این زن تمام دارایی خود را به طبیبان داده بود اما هیچ‌کس نتوانسته بود او را علاج نماید.^{۴۴} این زن در بین ازدحام مردم از پشت عیسی آمد و به گوشهٔ لباس او دست زد و به یکباره گی خونریزی اش خوب شد.^{۴۵} عیسی پرسید: «چه کسی به من دست زد؟» همه انکار کردند و پطرس گفت: «استاد، مردم در هر طرف تو هستند و می‌خواهند خود را به تو برسانند.»^{۴۶} اما عیسی گفت: «کسی به من دست زد، زیرا فهمیدم نیرویی از من خارج شد.»^{۴۷} آن زن دید که پنهان شده نمی‌تواند، پس با ترس و لرز آمد و پیش پاهای عیسی افتاد و در برابر همهٔ مردم گفت که چرا به لباس او دست زد و چگونه به یکباره گی شفا یافت.^{۴۸} عیسی به آن زن گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو.»

^{۴۹} هنوز عیسی صحبت می‌کرد که مردی از خانهٔ یایروس سرپرست کنیسه آمد و به یایروس گفت: «دخترت مُرد. بیش از این استاد را زحمت نده.»^{۵۰} چون عیسی این را شنید به یایروس گفت: «نترس! فقط ایمان داشته باش. او زنده خواهد شد.»^{۵۱} وقتی عیسی داخل خانه می‌شد اجازه نداد کسی دیگر جز پطرس، یوحنا، یعقوب و پدر و مادر آن دختر با او داخل شود.^{۵۲} همه برای آن دختر گریه و ماتم می‌کردند. عیسی گفت: «دیگر گریه نکنید! دختر نمُرده؛ فقط خواب است.»^{۵۳} همهٔ آنها عیسی را ریشخند کردند، چون خوب می‌دانستند که آن دختر مُرده است.^{۵۴} اما عیسی دست دختر را گرفت و او را صدا زد و گفت: «دخترم، برخیز!»^{۵۵} روح او بازگشت و فوراً برخاست. عیسی به آنها دستور داد تا به دختر خوراک بدهند.^{۵۶} والدین دختر بسیار تعجب کردند اما عیسی با تأکید از آنها خواست آنچه را که واقع شد به کسی نگویند.

عیسی رسولان را به مأموریت می‌فرستد

(همچنان در متی ۱۰: ۵-۱۵ و مرقس ۶: ۷-۱۳)

۹ عیسی دوازده شاگرد را پیش خود خواست و به آنها قدرت و صلاحیت داد تا بر تمامی

ارواح شیطانی مسلط شوند و مرضها را شفا دهند.^۲ او سپس آنها را فرستاد تا پادشاهی خدا را اعلام کنند و مریضان را شفا دهند.^۳ عیسی به آنها گفت: «در سفر هیچ چیز با خود نگیرید: نه چوبدست، نه خورجین، نه نان و نه پول و نه لباس اضافی.^۴ هرگاه شما را در خانه‌یی به خوشی پذیرند تا وقتی در آن شهر هستید در آن خانه بمانید.^۵ اما کسانی که شما را به خوشی نپذیرند، شهرشان را ترک کنید و گرد و خاک آن شهر را هم از پاهای خود بتکانید، تا این شهادتی باشد بر ضد آنها.»^۶ شاگردان به راه افتاده، قریه به قریه می‌گشتند و خبرخوش را موعظه می‌نمودند و مریضان را شفا می‌دادند.

پریشانی هیروودیس و مرگ یحیای تعمیددهنده

(همچنان در متی ۱۴:۱-۱۲ و مرقس ۶:۱۴-۲۹)

^۷ وقتی هیروودیس، والی جلیل از آنچه اتفاق افتاده بود آگاهی یافت، بسیار پریشان شد، چون عده‌یی می‌گفتند که یحیای تعمیددهنده زنده شده است.^۸ عده‌یی نیز می‌گفتند که الیاس پیامبر ظهور کرده و عده‌یی دیگر هم می‌گفتند که یکی از پیامبران قدیم زنده شده است.^۹ اما هیروودیس گفت: «من خود فرمان دادم که سر یحیی را از تنش جدا کنند، ولی این کیست که درباره‌ او این چیزها را می‌شنوم؟» پس او کوشش می‌کرد عیسی را ببیند.

عیسی به پنج هزار مرد غذا می‌دهد

(همچنان در متی ۱۴:۱۳-۲۱ و مرقس ۶:۳۰-۴۴ و یوحنا ۶:۱-۱۴)

^{۱۰} رسولان برگشتند و در مورد کارهایی که انجام داده بودند، به عیسی گزارش دادند. او آنها را با خود به شهری به نام بیت‌صیدا بُرد و نگذاشت کس دیگر همراه‌شان برود.^{۱۱} وقتی مردم خبر شدند، به دنبال عیسی به راه افتادند. عیسی آنها را به خوشی پذیرفت و برای آنها درباره‌ پادشاهی خدا صحبت کرد و کسانی را که محتاج درمان بودند، شفا داد.^{۱۲} نزدیک غروب، هر دوازده شاگرد نزد عیسی آمدند و گفتند: «این مردم را رخصت بده تا به قریه‌ها و کشتزارهای اطراف

بروند و برای خود جای و خوراک پیدا کنند، زیرا ما در جای دور افتاده‌ی هستیم.»^{۱۳} اما عیسی به آنها گفت: «شما خودتان به آنها غذا بدهید.» شاگردان گفتند: «ما فقط پنج نان و دو ماهی داریم، مگر این که خود ما برویم و برای همهٔ این جمعیت غذا بخریم.»^{۱۴} در آنجا حدود پنج هزار مرد بودند. عیسی به شاگردان گفت: «مردم را به گروه‌های پنجاه نفری بنشانید.»^{۱۵} پس از آن که شاگردان چنین کردند،^{۱۶} عیسی پنج نان و دو ماهی را گرفت، به آسمان نگاه کرد و خدا را شکر کرد. سپس نانها را توته کرد و به شاگردان داد تا به مردم تقسیم کنند.^{۱۷} همهٔ مردم خوردند و سیر شدند و شاگردان دوازده سبد باقیماندهٔ نان و ماهی را جمع کردند.

پطرس دربارهٔ عیسی گواهی می‌دهد

(همچنان در متی ۱۶: ۱۳-۲۰ و مرقس ۸: ۲۷-۳۰)

^{۱۸} یک روز عیسی تنها در گوشه‌ی نشسته بود و دعا می‌کرد، شاگردانش نیز آنجا بودند. عیسی از آنها پرسید: «مردم مرا چه کسی می‌دانند؟»^{۱۹} آنها جواب دادند: «عده‌ی می‌گویند یحیای تعمیردهنده هستی، عده‌ی می‌گویند الیاس پیامبر هستی و عده‌ی دیگر می‌گویند که یکی از پیامبران پیشین زنده شده است.»^{۲۰} عیسی پرسید: «شما مرا چه کسی می‌دانید؟» پطرس جواب داد: «مسیح خدا.»^{۲۱} پس به آنها امر کرد که این موضوع را به هیچ‌کس نگویند.

عیسی دربارهٔ مرگ و زنده شدنش پیشگویی می‌کند

(همچنان در متی ۱۶: ۲۱-۲۸ و مرقس ۸: ۳۱-۳۸)

^{۲۲} عیسی همچنان به آنها گفت: «من، پسرانسان، باید بسیار رنج بکشم و از جانب بزرگان، سران کاهنان و علمای شریعت رد شوم. من باید کشته شوم اما در روز سوم، دوباره زنده گردم.»^{۲۳} سپس به همهٔ آنها گفت: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند باید از خود بگذرد و هر روز صلیب خود را بردارد و مرا پیروی کند.»^{۲۴} هرکسی بخواهد جان خود را حفظ کند آن را از دست خواهد داد اما هرکسی به خاطر من جان خود را فدا کند آن را نگه خواهد داشت.^{۲۵} برای

انسان چه فایده دارد که تمام جهان را به دست بیاورد اما جان خود را از دست بدهد یا به آن ضرر برساند؟^{۲۶} پس هرکسی از من و سخنان من شرم داشته باشد، من، پسرانسان، نیز وقتی با جلال خود و جلال پدر آسمانی و فرشته‌گان مقدس بیایم از او شرم خواهم داشت.^{۲۷} به یقین بدانید، یک عده از کسانی که در اینجا هستند تا پادشاهی خدا را نبینند، طعم مرگ را نخواهند چشید.»

بزرگی عیسی در نور خدا آشکار گردید

(همچنان در متی ۱۷: ۱-۸ و مرقس ۹: ۲-۸)

^{۲۸} عیسی حدود هشت روز بعد از گفتن این موضوع، پطرس، یوحنا و یعقوب را با خود گرفته برای دعا به بالای یک تپه رفت.^{۲۹} عیسی هنگامی که دعا می‌کرد، چهره‌اش تغییر کرد و لباسهایش از سفیدی می‌درخشید.^{۳۰} در همین موقع دیده شد که دو مرد با عیسی صحبت می‌کردند. آنها موسی و الیاس بودند^{۳۱} که در جلال آسمانی ظاهر گشتند و با عیسی دربارهٔ تکمیل هدف خدا که او باید در اورشلیم بمیرد، صحبت کردند.^{۳۲} در این زمان پطرس و دیگر همراهان او به خواب رفته بودند اما وقتی بیدار شدند، جلال عیسی و آن دو مردی را که در کنار عیسی ایستاده بودند، دیدند.^{۳۳} در حالی که آن دو نفر از نزد عیسی می‌رفتند، پطرس به عیسی گفت: «سرورم، چه خوب است که همهٔ ما در اینجا هستیم! بیایید سه خیمه بسازیم: یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس پیامبر.» پطرس واقعاً نمی‌دانست چه می‌گوید.^{۳۴} هنوز حرف او به آخر نرسیده بود که ابری آمد و بر آنها سایه افکند. شاگردان وقتی دیدند ابری آنها را فراگرفت، ترسیدند.^{۳۵} از ابر صدایی آمد: «این است پسر برگزیدهٔ من. به او گوش دهید!»^{۳۶} وقتی آن صدا به پایان رسید، عیسی تنها بود. شاگردان خاموش ماندند و از آنچه در آن روز دیده بودند، به هیچ‌کسی چیزی نگفتند.

عیسی پسری را که روح شیطانی داشت شفا می‌بخشد

(همچنان در متی ۱۷: ۱۴-۲۱ و مرقس ۹: ۱۴-۲۹)

^{۳۷} روز بعد، وقتی عیسی و سه شاگردش از تپه پایین آمدند، جمعیت زیادی در انتظار عیسی بود.
^{۳۸} ناگهان مردی از بین جمعیت فریاد زد: «استاد! از تو خواهش می‌کنم به پسر من که یگانه
فرزند من است، نظر بینداز!» ^{۳۹} یک روح بر او حمله می‌کند و او ناگهان فریاد می‌زند، کف از
دهانش بیرون می‌آید و بدنش به لرزه می‌افتد. آن روح او را مجروح کرده و به مشکل از او جدا
می‌شود. ^{۴۰} از شاگردان تو خواهش کردم که آن روح را بیرون کنند اما نتوانستند. ^{۴۱} عیسی
جواب داد: «ای نسل بی‌ایمان و منحرف، تا چه وقت با شما باشم و شما را تحمل کنم؟»
سپس عیسی به مرد گفت: «پسرت را اینجا بیاور.» ^{۴۲} اما قبل از آن که پسر به نزد عیسی برسد،
روح شیطانی او را به زمین زد و سخت تکان داد. عیسی به روح شیطانی امر کرد که خارج شود و
آن پسر را شفا بخشیده به پدرش سپرد. ^{۴۳} همهٔ مردم از بزرگی خدا حیران شدند.

دومین پیشگویی عیسی دربارهٔ مرگش

(همچنان در متی ۱۷: ۲۲-۲۳ و مرقس ۹: ۳۰-۳۲)

در حالی که مردم از تمام کارهای عیسی در حیرت بودند، عیسی به شاگردان خود گفت: ^{۴۴} «این
سخنان مرا به یاد بسپارید! من، پسرانسان، به دست مردم تسلیم خواهم شد.» ^{۴۵} اما شاگردان
نفهمیدند هدف او چیست. هدف عیسی برای آنها چنان پوشیده بود که نمی‌توانستند بفهمند و از
پرسان کردن در این مورد نیز می‌ترسیدند.

چه کسی بزرگتر است؟

(همچنان در متی ۱۸: ۱-۵ و مرقس ۹: ۳۳-۳۷)

^{۴۶} در بین شاگردان بحثی رُخ داد که کدام یک در میان آنها از همه بزرگتر است. ^{۴۷} عیسی افکار
آنها را می‌فهمید، پس طفلی را گرفت و در کنار خود قرار داد ^{۴۸} و به آنها گفت: «هرکسی این
طفل را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است؛ و هرکسی مرا بپذیرد، خدا را که مرا فرستاده است،

نیز می‌پذیرد. پس در بین شما آن کسی که کوچکترین است از همه بزرگتر است.»

هرکس که بر ضد ما نیست، با ماست

(همچنان در مرقس ۹:۳۸ - ۴۰)

^{۴۹} یوحنا گفت: «استاد! ما کسی را دیدیم که به نام تو ارواح شیطانی را بیرون می‌کرد اما چون از گروه ما نبود کوشش کردیم مانع کار او شویم.» ^{۵۰} عیسی گفت: «مانع کار او نشوید، زیرا هرکس بر ضد شما نباشد، با شماست.»

دهاتیان سامری نخواستند عیسی را پذیرایی کنند

^{۵۱} چون وقت آن فرارسید که عیسی به آسمان برده شود، او با عزم جدی رو به سوی اورشلیم نهاد. ^{۵۲} عیسی قاصدانی را پیش از خود به یکی از قریه‌های سامریان فرستاد تا برای آمدن او تدارک ببینند. ^{۵۳} اما مردم نمی‌خواستند از عیسی پذیرایی کنند، چون معلوم بود که او عازم اورشلیم است. ^{۵۴} وقتی شاگردان یعنی یعقوب و یوحنا این جریان را دیدند، گفتند: «سَرورَا، آیا می‌خواهی که بگوییم از آسمان آتشی ببارد و همه آنها را بسوزاند؟» ^{۵۵} اما عیسی برگشت و آنها را به خاطر این سرزنش کرد، ^{۵۶} سپس عیسی و شاگردانش به قریه دیگری رفتند.

در همه حالات، از عیسی پیروی کنید

(همچنان در متی ۸:۱۸ - ۲۲)

^{۵۷} در بین راه مردی به عیسی گفت: «هرجا بروی من تو را پیروی می‌کنم.» ^{۵۸} عیسی به او جواب داد: «روباها برای خود خانه و پرنده‌گان برای خود آشیانه دارند اما من، پسرانسان، جایی ندارم که در آن استراحت کنم.» ^{۵۹} عیسی به مرد دیگر گفت: «مرا پیروی کن.» اما آن مرد گفت: «آقا، اگر اجازه بدهی اول بروم و پدرم را به خاک بسپارم.» ^{۶۰} عیسی جواب داد: «بگذار مُرده‌گان، مُرده‌گان خود را به خاک بسپارند. تو برو و پادشاهی خدا را در همه جا اعلام

کن.»^{۶۱} شخص دیگری گفت: «آقا، من شما را پیروی می‌کنم اما اجازه بفرما اول با خانواده‌ام خداحافظی کنم.»^{۶۲} عیسی به او گفت: «کسی که در هنگام قلبه‌کردن به پشت سر ببیند، لیاقت آن را ندارد که برای پادشاهی خدا خدمت کند.»

فرستادن هفتاد و دو نفر

۱۰ بعد از این عیسی هفتاد و دو نفر دیگر را انتخاب کرد و آنها را دو به دو پیشاپیش خود، به شهرها و جاهایی که می‌خواست از آنها دیدن نماید، فرستاد.^۲ عیسی به آنها گفت: «محصول فراوان است اما کارگر کم. پس، از صاحب محصول خواهش کنید که کارگران بیشتری برای جمع‌آوری محصول بفرستد.»^۳ بروید و بدانید که من شما را مانند بره‌ها در بین گرگها می‌فرستم!^۴ با خود خریطه، خورجین و کفش نگیرید و در بین راه به کسی سلام نگویند.^۵ به هر خانه‌یی که داخل می‌شوید اولین سخن شما این باشد: «صلح و سلامتی بر این خانه باد.»^۶ اگر کسی اهل صلح و صفا در آنجا باشد، سلام شما بر او قرار خواهد گرفت؛ ورنه آن سلام به خود شما باز خواهد گشت.^۷ در همان خانه بمانید و از آنچه نزد شما می‌گذارند بخورید و بنوشید، زیرا کارگر مستحق مزد خود است. خانه به خانه نگردید.^۸ وقتی به شهری وارد می‌شوید و از شما استقبال می‌کنند، غذایی را که برای شما تهیه می‌کنند، بخورید.^۹ مریضان آنجا را شفا دهید و بگویند: «پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است.»^{۱۰} وقتی به شهری وارد می‌شوید و روی خوشی به شما نشان نمی‌دهند، به داخل کوچه‌های آن شهر رفته بگویند:^{۱۱} «خاکی را که از شهر شما به پاهای ما چسپیده است، پیش روی شما می‌تکانیم. اما این را بدانید که پادشاهی خدا نزدیک شما شده است!»^{۱۲} برای شما اطمینان می‌دهم که در روز داوری، خدا این شهر را بیشتر از شهر سدوم جزا خواهد داد!

شهرهایی که ایمان نیاوردند

^{۱۳} وای بر تو ای خورزین! وای بر تو ای بیت صیدا! اگر معجزه‌هایی که در شهرهای شما انجام شد در صور و صیدون می‌شد مردم آنجا مدتها پیش لباس ماتم می‌پوشیدند، روی خاکستر می‌نشستند و توبه می‌کردند. ^{۱۴} ولی روز داوری برای صور و صیدون بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای شما. ^{۱۵} و تو ای کپرناحوم! می‌خواستی به بهشت برسی؟ اما به دوزخ انداخته خواهی شد!»

^{۱۶} عیسی به شاگردان خود گفت: «هرکسی به شما گوش دهد به من گوش داده است؛ هرکسی شما را رد کند مرا رد کرده است؛ و هرکسی مرا رد کند فرستنده مرا رد کرده است.»

بازگشت از خدمت

^{۱۷} آن هفتاد و دو شاگرد خوش و شادمان بازگشتند و گفتند: «سرورا، وقتی ما به نام تو امر کردیم حتی ارواح شیطانی هم از ما اطاعت کردند!» ^{۱۸} عیسی جواب داد: «من دیدم چطور شیطان مانند رعد و برق از آسمان سقوط کرد. ^{۱۹} گوش کنید! من به شما قدرت آن را داده‌ام که مارها و گزدها را زیر پا کنید و بر تمام قوای دشمن پیروز شوید؛ هرگز هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید. ^{۲۰} اما از این خوشی نکنید که ارواح شیطانی از شما اطاعت می‌کنند بلکه از این خوش باشید که نامهای شما در عالم بالا ثبت شده است.»

عیسی زحمتکشان و گرانباران را آرامش می‌بخشد

(همچنان در متی ۱۱: ۲۵-۲۷، ۱۳: ۱۶-۱۷)

^{۲۱} در آن لحظه عیسی در روح مقدس خوشی کرد و گفت: «ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین! تو را سپاس می‌گویم که این چیزها را از خردمندان و دانایان پنهان نمودی و به نوآموزان آشکار ساختی. بلی، ای پدر رضای تو چنین بود. ^{۲۲} پدرم همه چیز را در اختیار من گذاشته است.

فقط پدر می‌داند که پسر کیست؛ و فقط پسر و کسانی که پسر بخواد، پدر را به آنها آشکار سازد، می‌دانند که پدر کیست.»

^{۲۳} عیسی در خلوت رو به شاگردان کرد و گفت: «خوشا به حال آن چشمانی که آنچه را شما می‌بینید، بینند! ^{۲۴} برای تان می‌گویم که پیامبران و پادشاهان بسیار آرزو می‌کردند که آنچه را شما می‌بینید، بینند اما ندیدند و آنچه را شما می‌شنوید، بشنوند اما نشنیدند.»

مَثَل سامری نیکو

^{۲۵} روزی یکی از علمای شریعت آمد و برای آزمایش از عیسی سوال کرد: «استاد، چه باید بکنم تا زندگی ابدی به دست بیاورم؟» ^{۲۶} عیسی در جواب از او پرسید: «در تورات چه نوشته شده است؟ تو چطور آن را می‌فهمی؟» ^{۲۷} آن مرد جواب داد: «خداوند خدای خود را با تمام دل، تمام جان، تمام قدرت و تمام فکر خود محبت کن؛ و همسایه‌ات را مانند خود دوست بدار.» ^{۲۸} عیسی گفت: «درست جواب دادی. این کار را بکن که زندگی ابدی خواهی داشت.»

^{۲۹} اما آن معلم شریعت برای این که خود را برحق بداند از عیسی پرسید: «همسایه من کیست؟» ^{۳۰} عیسی چنین جواب داد: «مردی از اورشلیم به اریحا می‌رفت، در راه به دست دزدان افتاد. دزدان او را لت و کوب و لُج کردند و به حالت نیمه‌جان رهایش کردند و رفتند. ^{۳۱} تصادفی یک کاهن از همان راه می‌گذشت اما وقتی کاهن آن مرد را دید، راه خود را چپ کرد و از طرف دیگر جاده رفت. ^{۳۲} همچنان یک لاوی به آنجا رسید. وقتی لاوی آن مرد را دید، راهش را چپ نمود و گذشت. ^{۳۳} پس از آن یک مسافر از قوم سامری از همان راه می‌گذشت و وقتی آن مرد را دید دلش به حال او سوخت. ^{۳۴} مسافر نزد او رفت، زخمهایش را با شراب شُست و بر آنها روغن مالید و با تکه‌یی آنها را بست. پس مسافر آن مرد را برداشت و سوار چهارپای خود کرده به مهمانخانه بُرد و در آنجا از او پرستاری کرد. ^{۳۵} روز بعد دو سکه نقره درآورد و به صاحب مهمانخانه داد و گفت: «از او پرستاری کن و اگر بیشتر از این خرج کردی، وقتی برگشتم به تو

می‌دهم.»^{۳۶} به نظر تو کدام یک از این سه نفر همسایه آن مرد که به دست دزدان افتاده بود، می‌باشد؟^{۳۷} معلم شریعت جواب داد: «آن کسی که به او ترحم کرد.» عیسی گفت: «برو و مانند او رفتار کن.»

در خانه مرتا و مریم

^{۳۸} در جریان سفر عیسی و شاگردانش به قریه‌یی رسیدند، در آنجا زنی به نام مرتا او را به خانه خود دعوت و پذیرایی کرد.^{۳۹} آن زن، خواهری به نام مریم داشت که پیش پایهای عیسی نشسته به سخنان او گوش می‌داد.^{۴۰} مرتا چون زیاد کار داشت، پریشان شد و نزد عیسی آمده گفت: «سرورم، فکر نمی‌کنی که خواهرم مرا در کارهای خانه تنها مانده است؟ به او بگو بیاید و به من کمک کند!»^{۴۱} اما عیسی در جواب گفت: «مرتتا، مرتتا، تو برای بسیار چیزها پریشان و ناراحت هستی.^{۴۲} اما فقط یک چیز مهم است. آنچه مریم انتخاب کرده از همه بهتر است و از او گرفته نخواهد شد.»

عیسی طرز دعا را تعلیم می‌دهد

(همچنان در متی ۵:۶-۱۳، ۷:۷-۱۱)

۱ | روزی عیسی در یک جایی به دعا مشغول بود. وقتی دعایش تمام شد، یکی از شاگردانش به او گفت: «استاد، طرز دعا کردن را به ما یاد بده، همان‌طور که یحیی به شاگردان خود یاد داد.»^۲ عیسی به آنها گفت: «هر وقت دعا می‌کنید، بگویید:

ای پدر آسمانی،

نام تو مقدس باد.

پادشاهی تو بیاید.

^۳ نان روزانه ما را امروز به ما بده.

^۴ گناهان ما را ببخش،

زیرا ما نیز همه کسانی را که به ما گناه کرده‌اند می‌بخشیم.

ما را آزمایش مکن.»

^۵ سپس عیسی به شاگردانش گفت: «اگر یکی از شما نیمه شب، خانه دوست خود برود و بگوید: «ای دوست، سه قرص نان به من قرض بده، زیرا یکی از دوستانم که در سفر بود به خانه من آمده است و چیزی ندارم که پیش او بگذارم.» ^۶ اگر آن دوست شما از درون خانه جواب بدهد: «مزاحم من نشو! حالا دروازه خانه ما بسته است، من و اولادهایم در بستر خواب هستیم، نمی‌توانم برخیزم و چیزی به تو بدهم.» ^۷ به شما می‌گویم، بدانید که حتی اگر از روی دوستی برنخیزد و چیزی ندهد اما با اصرار شما او بر خواهد خواست و هرچه را ضرورت دارید به شما خواهد داد، چون شما از خواستن شرم ندارید. ^۸ همچنان به شما می‌گویم: بخواهید و به شما داده خواهد شد، بجویند و شما پیدا خواهید کرد، بکوبید دروازه به روی شما باز خواهد شد. ^۹ چون آنهایی که بخواهند به دست می‌آورند، آنهایی که بجویند پیدا می‌کنند و آنهایی که بکوبند در به روی شان باز می‌شود. ^{۱۰} آیا در میان شما پدری است که وقتی پسرش از او ماهی بخواهد در عوض آن مار به فرزندش بدهد؟ ^{۱۱} و یا وقتی تخم مرغ بخواهد، یک گزدم به او بدهد؟ ^{۱۲} شما با این که خود گناهکار هستید، می‌دانید چگونه چیزهای خوب را به فرزندان‌تان بدهید. پس چقدر بیشتر پدرآسمانی، روح مقدس خود را به آنهایی که از او درخواست کنند، خواهد بخشید.»

عیسی ارواح شیطانی را بیرون می‌کند

(همچنان در متی ۱۲: ۲۲-۳۰ و مرقس ۳: ۲۰-۲۷)

^{۱۴} عیسی یک روح پلید و گنگ را از شخصی بیرون می‌کرد. وقتی روح شیطانی بیرون آمد، آن مرد که گنگ بود شروع به حرف زدن نمود و مردم حیران ماندند. ^{۱۵} اما بعضی از مردم گفتند: «این بلعزبول، رئیس ارواح شیطانی است که به او قدرت می‌دهد تا ارواح شیطانی را بیرون براند.» ^{۱۶} عده‌بی هم از راه امتحان از عیسی تقاضای معجزه آسمانی کردند تا ثابت شود که او فرستاده خداست. ^{۱۷} اما عیسی می‌دانست که آنها چه فکر می‌کنند، پس به آنها گفت: «هر سلطنتی که به گروه‌های مختلف تقسیم شود و با یکدیگر بجنگند، پایدار نخواهد ماند. هر خانواده‌بی که دودسته‌گی در آن باشد، از هم خواهد پاشید. ^{۱۸} پس اگر شیطان بر ضد خود تفرقه بیندازد، سلطنتش چطور برقرار خواهد ماند؟ شما ادعا دارید که من به قدرت بلعزبول ارواح شیطانی را بیرون می‌رانم. ^{۱۹} اگر من به این وسیله ارواح شیطانی را بیرون می‌رانم، پس پیروان شما به چه وسیله‌بی آنها را بیرون می‌رانند؟ آنها بر شما قضاوت خواهند کرد. ^{۲۰} پس اگر با قدرت خداست که من ارواح شیطانی را بیرون می‌رانم، بدانید که پادشاهی خدا به شما رسیده است.»

^{۲۱} وقتی یک مرد قدرتمند که کاملاً مسلح است از خانه خود نگهبانی می‌کند، دارایی او در امان است. ^{۲۲} اما وقتی کسی قوی‌تر از او، بر او حمله می‌کند او را شکست می‌دهد، سلاحی را که او به آن اعتماد داشت از نزدش می‌گیرد و دارایی‌اش را تاراج می‌کند.

^{۲۳} هرکسی با من نباشد، بر ضد من است و هرکسی با من جمع نکند، پراکنده می‌سازد.

بازگشت روح شیطانی

(همچنان در متی ۱۲: ۴۳-۴۵)

^{۲۴} وقتی روح شیطانی از کسی بیرون می‌آید، در جستجوی پناهگاهی در بیابانهای بی‌آب و علف سرگردان می‌شود. اما اگر جایی را پیدا نکند، با خود می‌گوید: «به خانه‌بی که از آن بیرون آمدم، باز می‌گردم.» ^{۲۵} وقتی برمی‌گردد آن خانه را پاک و منظم می‌بیند. ^{۲۶} سپس رفته و هفت روح

بدتر از خود را جمع می‌کند، همه آنها داخل آن شخص شده و جای می‌گیرند. در آخر، حال و روز آن مرد بدتر از اول می‌شود.»

سعادت واقعی

^{۲۷} در حالی که عیسی صحبت می‌کرد، زنی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: «خوشا به حال آن مادری که تو را زایید و به تو شیر داد.»^{۲۸} اما عیسی جواب داد: «خوشا به حال آن کسانی که کلام خدا را می‌شنوند و از آن اطاعت می‌کنند.»

بی‌ایمانی علمای شریعت و فریسیان

(همچنان در متی ۱۲: ۳۸-۴۲)

^{۲۹} وقتی مردم زیادی دور عیسی جمع شدند، او چنین گفت: «مردم این زمانه چقدر شیرینند! آنها معجزه می‌خواهند اما به جز معجزه یونس نبی، دیگر چیزی به آنها داده نخواهد شد.
^{۳۰} همان‌طور که یونس برای مردم نینوا علامتی بود، من، پسرانسان، نیز برای مردم این زمان علامتی خواهم بود.»^{۳۱} در روز داوری، ملکه سبا برخاسته و مردم این زمانه را محکوم خواهد ساخت، چون او از سرزمین دور آمد تا حکمت سلیمان را بشنود و حال آنکه کسی بزرگتر از سلیمان اینجاست.^{۳۲} در روز داوری مردم نینوا برخاسته شما را محکوم خواهند کرد، چون مردم نینوا با شنیدن پیام یونس توبه کردند ولی آن‌کسی که در اینجا است از یونس بزرگتر است.

تشخیص کردن روشنی و تاریکی

(همچنان در متی ۵: ۱۵، ۶: ۲۲-۲۳)

^{۳۳} هیچ‌کس چراغ را روشن نمی‌کند تا پنهان کند و یا زیر کاسه‌ای بگذارد بلکه آن را روی چراغدان قرار می‌دهد تا کسانی که وارد می‌شوند نور را ببینند.^{۳۴} چراغ بدن تو چشم تو است. وقتی چشم تو سالم باشد، تمام وجودت روشن است اما وقتی چشم تو معیوب باشد تمام

وجودت در تاریکی به سر می برد. ^{۳۵} پس توجه کنید نوری را که در خود دارید تاریک نشود. ^{۳۶} اگر تمام وجود شما پُر از نور باشد و هیچ قسمت آن تاریک نباشد، وجود شما چنان نورانی خواهد بود که گویی چراغی، نور خود را بر شما می تاباند.»

مسیح در مورد ریاکاران هشدار می دهد

(همچنان در متی ۱:۲۳ - ۳۶ و مرقس ۱۲:۳۸ - ۴۰)

^{۳۷} وقتی عیسی به صحبت خود خاتمه داد، یکی از فریسیان او را برای خوردن غذا دعوت کرد. پس عیسی به خانه وی رفت و نشست تا نان بخورد. ^{۳۸} فریسی با تعجب ملاحظه کرد که عیسی پیش از غذا، دستهای خود را نشُست. ^{۳۹} پس عیسی به او گفت: «ای فریسیان، شما بیرون پیاله و بشقاب را می شوید، در صورتی که درون تان پُر از خشم و شرارت است. ^{۴۰} ای نادانان، آیا خدایی که بیرون را ساخت، درون را هم نساخت؟ ^{۴۱} از آنچه در پیاله ها و بشقابها دارید به فقرا خیرات دهید، آنگاه همه چیز برای شما پاک خواهد شد.»

^{۴۲} وای به حال شما، ای فریسیان! شما از نعناع و اسپند و انواع گیاههای دارویی دهیک می دهید اما از اجرای عدالت و محبت به خدا غافل مانده اید. در حالی که آن را باید اجرا می کردید و فراموش نمی نمودید.

^{۴۳} وای به حال شما، ای فریسیان! شما خوش دارید در کنیسه ها در صدر مجلس بنشینید و در بازارها سلام و توصیف بشنوید. ^{۴۴} وای به حال شما! شما مانند قبرهایی بی نام و نشان هستید که مردم ندانسته و ناشناخته روی آنها راه می روند.»

^{۴۵} یکی از علمای شریعت در جواب عیسی گفت: «استاد، با این حرفهایت به ما هم توهین می کنی!» ^{۴۶} عیسی در جواب گفت: «وای به حال شما هم، ای علمای شریعت! چون بارهای بسیار سنگین بر دوش مردم می گذارید که قادر به بُردن آن نیستند، ولی شما حتی انگشتان را برای کمک تکان نمی دهید. ^{۴۷} وای به حال شما! بر قبرهای پیامبرانی آرامگاه می سازید که پدران

شما آنها را گشته‌اند^{۴۸} و به این وسیله اعمال پدران تان را تأیید و تصدیق می‌کنید، چون آنها پیامبران را گشتند و شما بر قبرهای آنها آرامگاه بنا می‌کنید.^{۴۹} به همین خاطر است که حکمت خدا می‌فرماید: «برای آنها پیامبران و رسولان را روان می‌کنم اما بعضی را می‌کشند و بعضی را آزار می‌رسانند.»^{۵۰} پس خون تمام پیامبرانی که از اول پیدایش دنیا تا حال ریخته شده است، به گردن این نسل می‌باشد.^{۵۱} از خون هابیل تا خون زکریا که بین قربانگاه و جایگاه مقدس خانه خدا هلاک شد. بلی، بدانید که جواب همه را این نسل خواهد داد.

^{۵۲} وای به حال شما، ای علمای شریعت! شما کلیدی را که دروازه خانه معرفت را باز می‌کند نگه داشته‌اید. نه خود داخل می‌شوید و نه دیگران را می‌گذارید داخل شوند!»

^{۵۳} وقتی عیسی از آن خانه بیرون می‌رفت، علمای شریعت و فریسیان با خشم و طعنه از او درباره موضوعات مختلف سوال می‌کردند.^{۵۴} آنها در کمین بودند که او را با سخنان خودش به دام بیندازند.

پرهیز از ریاکاری

(همچنان در متی ۱۰: ۲۶-۲۷)

۱۲ در این هنگام هزاران نفر گرد آمده بودند، این بار آنقدر مردم زیاد بود که همدیگر را زیر پا می‌کردند، عیسی اولتر از همه به شاگردان خود گفت: «خود را از خمیرمایه فریسیان که ریاکاری است، دور نگهدارید.^۲ هرچه پوشیده است عاقبت پرده از رویش برداشته خواهد شد و هرچه پنهان است آشکار خواهد شد.^۳ پس آنچه را که در تاریکی گفته‌اید، در روشنایی روز شنیده خواهد شد و آنچه را که پشت درهای بسته آهسته گفته‌اید بر بامها با صدای بلند اعلام خواهد شد.

از کسانی که جسم را می‌توانند بکشند، نترسید

(همچنان در متی ۱۰: ۲۶ - ۳۱)

^۴ به شما که دوستان من هستید، می‌گویم از کسانی که جسم‌تان را می‌کشند و دیگر چیزی از دست‌شان بر نمی‌آید، نترسید. ^۵ شما را آگاه می‌سازم که از چه کسی باید بترسید: از آن کسی بترسید که پس از کشتن قدرت دارد به دوزخ اندازد. بلی، می‌گویم از او باید بترسید! ^۶ آیا پنج گنجشک به دو پول فروخته نمی‌شود؟ اما هیچ‌کدام از گنجشکها از نظر خدا دور نیستند. ^۷ چون دانه‌دانه موهای سر شما شمرده شده است، پس نترسید؛ زیرا ارزش شما بسیار بیشتر از گنجشکها است!

اقرار و رد کردن مسیح

(همچنان در متی ۱۹: ۱۰ - ۲۰، ۳۲: ۱۰ - ۳۳، ۳۲: ۱۲)

^۸ اطمینان داشته باشید: هرکسی در برابر مردم، خود را از من بداند؛ من، پسرانسان، نیز او را در برابر فرشته‌گان خدا از خود خواهم دانست. ^۹ اما هرکسی در برابر مردم بگوید که مرا نمی‌شناسد؛ من نیز او را در حضور فرشته‌گان خدا نخواهم شناخت. ^{۱۰} هرکسی بر ضد پسرانسان چیزی بگوید، بخشیده خواهد شد اما آن کسی که به روح مقدس بد بگوید، بخشیده نخواهد شد. ^{۱۱} وقتی شما را به کنیسه‌ها و به حضور حاکمان و فرمانروایان می‌برند، نگران نباشید که چگونه از خود دفاع کنید و چه بگویید، ^{۱۲} چون روح مقدس در همان لحظه به شما خواهد آموخت که چه باید بگویید.»

مثل توانگر نادان

^{۱۳} مردی از میان جمعیت به عیسی گفت: «استاد، به برادر من بگو میراث پدری را با من تقسیم کند.» ^{۱۴} عیسی در جواب او گفت: «ای دوست، چه کسی مرا در میان شما قاضی ساخته است

تا میراث شما را تقسیم کنم؟» ^{۱۵} بعد به مردم گفت: «هوشیار باشید! خود را از هر نوع خودخواهی دور نگهدارید، زیرا زندگی واقعی شما را اموال تان تشکیل نمی دهد و مهم نیست که شما چقدر ثروتمند هستید.» ^{۱۶} سپس برای آنها این مثل را گفت: «مرد ثروتمندی از زمین خود حاصل فراوان به دست آورد. ^{۱۷} او با خود فکر کرد و گفت: «حال چه کنم؟ جایی ندارم که این همه محصول را در آن بگذارم.» ^{۱۸} پس او با خود گفت: «خوب، فهمیدم چه کار کنم. گدامها را خراب می کنم و به جای آنها انبارهای بزرگتر می سازم تا غله و دیگر چیزها را در آنجا بگذارم. ^{۱۹} آن وقت به خود می گویم ای جان من، تو همه چیزهای خوب را به فراوانی جمع کرده ای که برای سالهای زیادی کفایت می کند. آسوده باش، بخور، بنوش و خوش بگذران.» ^{۲۰} اما خدا به او گفت: «ای نادان! همین امشب باید جان خود را تسلیم کنی، پس آنچه اندوخته ای مال چه کسی خواهد بود؟» ^{۲۱} این است عاقبت کسی که برای خود ثروت می اندوزد ولی پیش خدا چیزی ندارد.»

توکل کردن بر خدا

(همچنان در متی ۶: ۲۵ - ۳۴)

^{۲۲} سپس عیسی به شاگردانش گفت: «به شما می گویم پریشان غذا برای زندگی و لباس برای بدن نباشید، ^{۲۳} زیرا زندگی مهمتر از غذا و بدن مهمتر از لباس است. ^{۲۴} به زاغها فکر کنید، نه می کارند و نه درو می کنند، نه انبار دارند و نه کاهدان، ولی خدا به آنها نان می دهد. شما بسیار بیشتر از پرنده گان ارزش دارید. ^{۲۵} آیا یکی از شما با پریشانی می تواند لحظه ای به طول عمر خود زیاد کند؟ ^{۲۶} پس اگر شما کاری به این کوچکی را انجام داده نمی توانید، پس چرا در مورد چیزهای دیگر پریشان هستید؟ ^{۲۷} به رشد و نموی گلهای سوسن نگاه کنید. آنها کار نمی کنند و لباس نمی بافند، ولی بدانید که حتی سلیمان پادشاه هم با آن همه شکوه و بزرگی اش مانند یکی از آنها آراسته نشد. ^{۲۸} اگر خدا علفی را که امروز در صحرا می روید و فردا در تنور سوختانده می شود چنین می آراید، پس ای کم ایمانان، چقدر بیشتر شما را خواهد پوشانید! ^{۲۹} پس غم

نخورید و هیچگاه برای آنچه می‌خورید و می‌نوشید تشویش نکنید،^{۳۰} چون دیگر مردمان دنیا به این چیزها تشویش می‌کنند. پدرآسمانی شما می‌داند که به این چیزها محتاجید.^{۳۱} در عوض پادشاهی خدا را بطلبید و دیگر چیزها نیز به شما داده خواهد شد.

ذخیره کردن گنج

(همچنان در متی ۱۹:۶ - ۲۱)

^{۳۲} ای گلهٔ کوچک نترسید، زیرا خوشی پدر شما در این است که پادشاهی‌اش را به شما عطا کند.
^{۳۳} آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید. برای خود خریطه‌هایی آماده کنید که کهنه نمی‌شوند.
گنجی در بهشت برای تان ذخیره نمایید که کم نمی‌شود و هیچ دزدی نمی‌تواند به آن دست بزند یا موریانه آن را از بین ببرد.^{۳۴} زیرا هر جایی که ثروت شما باشد، دل شما هم آنجا خواهد بود.

غلامان کمر بسته

^{۳۵} با کمرهای بسته و چراغهای روشن آمادهٔ کار باشید.^{۳۶} مانند اشخاصی باشید که منتظر آمدن ارباب خود از مجلس عروسی می‌باشند و حاضرند که هر وقت او برسد و دروازه را بکوبد، بدون معطلی در را باز کنند تا او داخل بیاید.^{۳۷} خوشا به حال غلامانی که وقتی صاحب‌شان می‌آید آنها را چشم به راه ببیند! به یقین بدانید که صاحب کمر خود را خواهد بست، آنها را بر سر دسترخوان خواهد نشاند و به خدمت آنها خواهد پرداخت.^{۳۸} خوشا به حال غلامانی که وقتی صاحب‌شان نیمه شب و یا صبح وقت می‌آید و ملاحظه کند که آنها چشم به راه هستند!^{۳۹} خاطر جمع باشید، اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد چه ساعتی می‌آید، او نمی‌گذاشت دزد وارد خانه‌اش شود.^{۴۰} پس آماده باشید! چون من، پسرانسان، در ساعتی می‌آیم که شما کمتر انتظار آن را دارید.»

خوشا به حال خدمتگار با ایمان

(همچنان در متی ۲۴: ۴۵ - ۵۱)

^{۴۱} پطرس پرسید: «ای استاد، آیا هدف شما از این مثل تنها ما هستیم یا برای همه است؟»
^{۴۲} عیسی جواب داد: «کیست آن خدمتگار راستکار و هوشیار که صاحبش او را مقرر کند تا دیگر خدمتگاران را اداره نماید و در وقت مناسب حقوق آنها را بدهد؟»^{۴۳} خوشا به حال آن غلامی که وقتی صاحبش می‌آید او را سرکارش ببیند!^{۴۴} به یقین بدانید که صاحبش او را اداره کننده تمام دارایی خود خواهد ساخت.^{۴۵} اما اگر آن غلام به خود بگوید: «صاحب به این زودی نخواهد آمد.» و غلامان مرد و زن را لت و کوب کند، و خودش بخورد، بنوشد و مستی کند.^{۴۶} یک روز که آن غلام انتظارش را ندارد و در ساعتی که او نمی‌داند، صاحبش خواهد رسید و او را جزا داده از خود دور خواهد ساخت و به این ترتیب او یکی از نافرمانان خوانده خواهد شد.^{۴۷} غلامی که خواسته‌های صاحب خود را می‌داند و با آن هم برای اجرای آن هیچ کاری نمی‌کند زیاد شلاق خواهد خورد.^{۴۸} اما کسی که نمی‌داند صاحبش از او چه می‌خواهد و مرتکب کاری می‌شود که سزاوار سرزنش باشد، با شلاقهای کمتر جزا خواهد دید. هرگاه به کسی زیاد داده شود از او بسیار خواسته خواهد شد. هرگاه به کسی زیادتر داده شود از او بیشتر خواسته خواهد شد.

بهای پیروی از مسیح

(همچنان در متی ۱۰: ۳۴ - ۳۶)

^{۴۹} من آمدم تا بر روی زمین آتشی روشن کنم و ای کاش پیشتر از این روشن می‌شد.^{۵۰} من تعمیدی در پیش دارم که باید اجرا شود و تا زمان انجام آن چقدر زیر فشار هستم.^{۵۱} آیا گمان می‌کنید من آمده‌ام تا صلح بر روی زمین برقرار کنم؟ من برای تان می‌گویم نخیر، این طور نیست! بدانید که من آمده‌ام تا جدا بسازم.^{۵۲} از این پس در خانواده پنج نفری تفرقه خواهد افتید، سه نفر مخالف دو نفر و دو نفر مخالف سه نفر خواهند بود.^{۵۳} پدر مخالف پسر و پسر مخالف

پدر؛ مادر مخالف دختر و دختر مخالف مادر؛ خوشو مخالف عروس و عروس مخالف خوشو خواهد بود.»

شناخت زمان

(همچنان در متی ۱۶: ۲-۳)

^{۵۴} عیسی همچنان به مردم گفت: «شما، وقتی می بینید که ابرها از غرب می آیند، فوری می گویند: «باران خواهد بارید» و باران هم می بارد. ^{۵۵} وقتی باد از جانب جنوب می آید، می گویند: «بسیار گرم خواهد شد» و همین طور هم می شود. ^{۵۶} ای ریاکاران! شما که می توانید به زمین و آسمان نگاه کرده حالت آن را پیشگویی نمایید، پس چگونه از شناخت این روزگار عاجزید؟

تصفیه حساب با مخالفان

(همچنان در متی ۵: ۲۵-۲۶)

^{۵۷} چرا نمی توانید راه راست را برای خود تشخیص دهید؟ ^{۵۸} اگر کسی بر ضد تو دعوا کند و تو را به محکمه بکشاند، کوشش کن هنوز که در راه هستی با او صلح نمایی. ورنه او تو را پیش قاضی می برد و قاضی تو را به دست نگهبان امنیتی می سپارد و او تو را به زندان می اندازد. ^{۵۹} بدان تا آن که پول آخر را ندهی از زندان بیرون نخواهی آمد.»

توبه یا مرگ

۱۳ ^۱ در آن هنگام، عده‌یی به عیسی خبر دادند که پیلاطوس با گشتن جلیلیان، خون آنها را با خون قربانی‌های‌شان در هم آمیخته است. ^۲ عیسی به آنها گفت: «آیا فکر می کنید این جلیلیانی که به آن‌گونه گشته شدند از دیگر جلیلیان گناهکارتر بودند؟ ^۳ به یقین که نبودند. اما بدانید که اگر از گناهان‌تان توبه نکنید، همه شما مانند آنها نابود خواهید شد! ^۴ و یا خیال می کنید آن

هجده نفری که با چپه شدن برجی در سیلوام گشته شدند، از دیگر مردم که در اورشلیم زندگی می‌کردند، گناهکارتر بودند؟^۵ به یقین که نبودند. اما بدانید که اگر از گناهان تان توبه نکنید، همه شما مانند آنها نابود خواهید شد!»

مَثَل درخت بی ثمر

^۶ پس از آن عیسی این مَثَل را برای آنها گفت: «مردی در تاکستان خود درخت انجیر داشت اما هنگامی که برای چیدن میوه به آنجا رفت، میوه‌یی در آن نیافت. ^۷ پس به باغبان گفت: «بین، سه سال است که من می‌آیم و این درخت میوه نمی‌دهد. پس آن را قطع کن! چرا که زمین را بند انداخته است؟»^۸ اما باغبان جواب داد: «ای آقا، یک سال دیگر هم بگذار بماند تا من دَورش را بکنم و کود بریزم. ^۹ اگر سال آینده این درخت انجیر داد خوب و اگر نداد، آن را قطع کن.»»

شِفا ی زن پشت خمیده در روز سَبَت

^{۱۰} یک روز سَبَت عیسی در کنیسه به درس دادن مشغول بود. ^{۱۱} در آنجا زنی بود که روح شیطانی او را مدت هجده سال رنج می‌داد. پشتش خمیده شده بود و نمی‌توانست راست ایستاده شود. ^{۱۲} وقتی عیسی زن را دید، او را نزد خود خواست و گفت: «ای زن، تو از بیماری خود شِفا یافتی.»^{۱۳} پس عیسی دستهای خود را بر او گذاشت و همان لحظه قامت آن زن راست شد و به شکرگزاری خدا پرداخت. ^{۱۴} اما سرپرست کنیسه از این که عیسی در روز سَبَت شِفا داده بود، قهر شد و به مردم گفت: «شش روز تعیین شده است که باید کار کرد، در یکی از آن روزها بیاید و شِفا بیابید، نه در روز سَبَت.»^{۱۵} عیسی در جواب او گفت: «ای ریاکاران! آیا شما در روز سَبَت گاو یا خر خود را از آخور باز نمی‌کنید و برای آب دادن بیرون نمی‌برید؟^{۱۶} پس چه عیب دارد اگر این زن که دختر ابراهیم است و هجده سال در بند شیطان بود، در روز سَبَت از این بندها آزاد شود!»^{۱۷} جواب عیسی، دشمنان او را شرمنده ساخت و مردم از کارهای شگفت‌انگیزی که عیسی انجام می‌داد، خوشحال شدند.

مَثَل دانهٔ آوری

(همچنان در متی ۱۳: ۳۱-۳۳ و مرقس ۴: ۳۰-۳۲)

^{۱۸} سپس عیسی پرسید: «پادشاهی خدا مانند چیست؟ آن را به چه چیز تشبیه کنم؟» ^{۱۹} پادشاهی خدا مانند این است که شخصی دانهٔ آوری را در باغ خود کاشت. آن دانه رشد کرد و درخت شد و پرندگان آمدند و در میان شاخه‌هایش آشیانه ساختند.»

مَثَل خمیرمایه

^{۲۰} یکبار دیگر عیسی پرسان کرد: «پادشاهی خدا را به چه چیز تشبیه کنم؟» ^{۲۱} پادشاهی خدا مانند این است که زنی خمیرمایه را با سه پیمانه آرد مخلوط کرد تا تمام خمیر برسد.»

فرق بین دروازه تنگ و کلان را بدانید

(همچنان در متی ۱۳: ۷-۱۴، ۲۱: ۷-۲۳)

^{۲۲} عیسی در سفر خود به اورشلیم داخل شهرها و قریه‌ها می‌شد و به مردم درس می‌داد.
^{۲۳} شخصی از او پرسید: «استاد، آیا فقط عدّه کمی نجات می‌یابند؟» عیسی جواب داد:
^{۲۴} «بسیار کوشش کنید که از دروازهٔ تنگ داخل شوید، زیرا مردم زیاد خواهند کوشید تا داخل شوند اما نخواهند توانست.» ^{۲۵} بعد از آن که صاحب‌خانه برخیزد و دروازه را قفل کند، شما خود را بیرون خواهید یافت و در آن موقع دروازه را می‌کوبید و می‌گویید: «آقا! اجازه بفرما که به داخل بیاییم.» اما جواب صاحب‌خانه فقط این خواهد بود: «من شما را نمی‌شناسم، شما از کجا آمده‌اید؟» ^{۲۶} سپس شما خواهید گفت: «ما با تو سر یک دسترخوان نان خوردیم و آب نوشیدیم و تو در کوچه‌های ما تعلیم دادی.» ^{۲۷} اما صاحب‌خانه باز به شما خواهد گفت:
«نمی‌دانم شما از کجا آمده‌اید. ای بدکاران، همه از پیش چشم من دور شوید!» ^{۲۸} در آن زمان شما ابراهیم، اسحاق، یعقوب و تمام پیامبران را در پادشاهی خدا می‌بینید، در حالی که خودتان

محروم هستید، چقدر گریه و ناله خواهید کرد.^{۲۹} مردم از شرق و غرب و شمال و جنوب خواهند آمد و در پادشاهی خدا بر سر دسترخوان خواهند نشست.^{۳۰} پس آنها که اکنون آخر هستند، اول و آنهایی که اول هستند، آخر خواهند شد.»

محبت عیسی برای اورشلیم

(همچنان در متی ۲۳: ۳۷ - ۳۹)

^{۳۱} در آن هنگام عده‌یی از فریسیان پیش عیسی آمدند و به او گفتند: «اینجا را ترک کن و به جای دیگری برو، چون هیرودیس می‌خواهد تو را بکشد.»^{۳۲} عیسی به آنها گفت: «بروید و به آن روباه بگویید که من امروز و فردا ارواح شیطانی را بیرون می‌رانم و مریضان را شفا می‌دهم و در روز سوم کار خود را تمام می‌کنم.^{۳۳} پس من باید امروز، فردا و پس فردا به سفر خود ادامه دهم، زیرا این ناممکن است که پیامبر در جای دیگری به غیر از اورشلیم بمیرد.»

^{۳۴} اورشلیم، ای اورشلیم! ای شهری که پیامبران را می‌کشی و آنهایی را که پیش تو فرستاده می‌شوند، سنگسار می‌کنی! چند بار خواستم مانند مرغی که چوچه‌های خود را زیر پر و بال خود می‌گیرد، فرزندان تو را به دور خود جمع کنم اما نخواستی.^{۳۵} اینک خانه شما به خودتان ویران واگذاشته می‌شود! بدانید که دیگر مرا نخواهید دید تا آن زمانی که بگویید: متبارک باد آن که به نام خداوند می‌آید!»

شفاي مرد مبتلا به مرض پندیده‌گی

۱۴ ^۱ یک روز سبت، عیسی در حالی که مردم او را زیر نظر داشتند، برای نان خوردن به خانه یکی از بزرگان فریسیان رفت.^۲ عیسی در راه با مردی روبرو شد که دستها و پاهایش پندیده بودند.^۳ عیسی از علمای شریعت و فریسیان پرسید: «آیا شفاي مریضان در روز سبت رواست یا نه؟»^۴ آنها چیزی نگفتند. پس عیسی آن مرد را شفا داد و رخصت کرد.^۵ بعد رو به فریسیان

کرد و پرسید: «اگر پسر یا گاو یکی از شما در چاه بیافتد، آیا شما به خاطر این که روز سبت است در بیرون کشیدنش کاری نمی‌کنید؟»^۶ و آنها برای این سوال جوابی نداشتند.

مثل جشن عروسی

^۷ وقتی عیسی دید که عده‌یی از مهمانان چگونه جای بالا را برای خود انتخاب می‌کنند، برای آنها مثلی آورد و گفت:^۸ «وقتی کسی تو را به محفل عروسی دعوت می‌کند در بالاسر خانه نشین، زیرا امکان دارد که شخصی مهمتر از تو هم مهمان شده باشد^۹ و مهماندار بیاید و به تو بگوید: «جای خود را به این آقا بده.» در آن صورت باید با شرمنده‌گی در پایین مجلس بنشین. ^{۱۰} پس وقتی از تو در مهمانی دعوت می‌شود، برو و در پایین مجلس بنشین تا وقتی مهماندار تو بیاید و بگوید: «دوست من، بفرما بالاتر بنشین.» به این گونه، دیگر مهمانان احترامی را که به تو می‌شود، خواهند دید. ^{۱۱} زیرا هرکسی خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد؛ و هرکسی خود را فروتن سازد، سربلند خواهد گردید.»

^{۱۲} پس عیسی به مهماندار خود گفت: «وقتی مهمانی شام یا چاشت ترتیب می‌دهی، دوستان، برادران و دیگر خویشاوندان یا همسایه‌گان ثروتمند خود را دعوت نکن. مبادا آنها هم از تو دعوت کنند و به این ترتیب عوض خود را بگیری. ^{۱۳} بلکه وقتی مهمانی می‌دهی بینوایان، عاجزان، اشخاص لنگ و کور را دعوت کن. ^{۱۴} آنگاه خوشبخت خواهی بود، چون آنها چیزی ندارند که به تو بدهند و تو در آن روزی که عادلان زنده می‌شوند، عوض خواهی گرفت.»

جشن پادشاهی خدا

(همچنان در متی ۱:۲۲ - ۱۰)

^{۱۵} یکی از کسانی که با عیسی نشست به بود، بعد از شنیدن این سخنان، گفت: «خوشا به حال آن کسی که در پادشاهی خدا، نان بخورد.» ^{۱۶} عیسی در جواب او گفت: «یک نفر مهمانی بزرگ

ترتیب داد و مردم زیادی را دعوت کرد.^{۱۷} در وقت شام، غلام خود را با پیغامی نزد دعوت شده‌گان فرستاد تا به آنها بگوید که بیایند زیرا همه چیز آماده است.^{۱۸} اما هر یک از آنها بهانه‌یی آورد. اولین گفت: «من یک قطعه زمینی خریده‌ام و باید بروم به آن نظری بیندازم. خواهش می‌کنم عذر مرا قبول کنید.»^{۱۹} دومین گفت: «من پنج جوره گاو خریده‌ام و می‌روم آنها را امتحان کنم. خواهش می‌کنم مرا ببخشید.»^{۲۰} نفر دیگر گفت: «من نو عروسی کرده‌ام، پس نمی‌توانم بیایم.»^{۲۱} وقتی آن غلام برگشت و بهانه‌هایی را که آنها گفته بودند به صاحب خود رساند، صاحب عصبانی شد و به او گفت: «زود به کوچه‌ها و پس کوچه‌های شهر برو و بینوایان، شلان، اشخاص کور و لنگ را پیش من بیاور.»^{۲۲} غلام گفت: «صاحب، امر تو اطاعت شد اما هنوز هم جای است.»^{۲۳} صاحب به غلام گفت: «به راه‌ها و کوچه‌ها برو و با اصرار همه را دعوت کن که بیایند تا خانه من پُر شود.»^{۲۴} بدانید که هیچ‌یک از آن کسانی که دعوت کرده بودم، مزه این مهمانی را نخواهند چشید.»

بهای پیروی از مسیح

(همچنان در متی ۱۰: ۳۷-۳۸)

^{۲۵} در راه گروه زیادی عیسی را همراهی می‌کردند. او رو به آنها کرد و گفت: «اگر کسی پیش من بیاید و از پدر و مادر، زن و فرزندان، برادران و خواهران و حتی جان خود نگذرد، نمی‌تواند شاگرد من باشد.»^{۲۶} کسی که صلیب خود را بر ندارد و با من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من باشد.^{۲۷} اگر کسی از شما به فکر ساختن یک بُرج باشد، آیا اول نمی‌نشیند و خرج ساختن آن را برآورد نمی‌کند تا ببیند آیا توان آن را دارد که بُرج را بسازد یا نه؟^{۲۹} زیرا اگر پایه آن را بگذارد و بعد نتواند آن را به پایان برساند، هرکسی که او را ببیند، خواهد خندید.^{۳۰} و خواهد گفت: «این مرد، ساختن یک بُرج را شروع کرد ولی نتوانست آن را تمام کند.»^{۳۱} یا کدام پادشاه است که به جنگ پادشاه دیگر برود، بدون آن که اول بنشیند و سنجش کند که آیا با ده هزار سپاهی که دارد، می‌تواند به جنگ لشکر بیست هزار نفری برود؟^{۳۲} پس اگر توان آن را نداشت، پیش از

آن که نزدیک دشمن برسد، یک نماینده روان کرده و تقاضای صلح می‌کند.^{۳۳} همین‌گونه، اگر شما حاضر نیستید که همه دارایی خود را از دست بدهید، نمی‌توانید شاگرد من باشید.

نمک بی مزه

(همچنان در متی ۱۳:۵ و مرقس ۹:۵۰)

^{۳۴} نمک چیزی خوب است اما اگر مزه خود را از دست بدهد چگونه می‌توان آن را دوباره مزه‌دار ساخت؟^{۳۵} دیگر نه برای زمین فایده‌ی دارد و نه برای ساختن کود مفید می‌باشد، تنها باید آن را دور انداخت. هرکس گوش شنوا دارد، بشنود.»

مثل گوسفند گمشده

(همچنان در متی ۱۸:۱۰-۱۴)

۱۵ ^۱ در همین زمان، جزیه‌گیران و دیگر بدکاران دور عیسی جمع شده بودند تا به سخنان او گوش دهند.^۲ فریسیان و علمای شریعت غرغرنان گفتند: «این مرد اشخاص رانده‌شده را با خوشی می‌پذیرد و با آنها غذا می‌خورد.»^۳ پس عیسی یک مثل آورد و گفت:^۴ «اگر یکی از شما صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها را گم کند، چه می‌کند؟ آیا نود و نه تای دیگر را در چراگاه نمی‌گذارد و به دنبال آن گمشده نمی‌رود تا آن را پیدا کند؟^۵ وقتی گوسفند را پیدا کرد، با خوشحالی آن را به سر‌شانه‌های خود گذاشته^۶ و به خانه می‌برد و همه دوستان و همسایه‌گان را جمع می‌کند و می‌گوید: «با من خوشی کنید، گوسفند گمشده خود را پیدا کرده‌ام.»^۷ بدانید، برای یک گناهکار که توبه می‌کند، خوشی بزرگتری در بهشت برپا خواهد شد نسبت به نود و نه شخص پرهیزگار که توبه ندارند.»

مثل سکه گمشده

^۸ عیسی ادامه داد: «اگر زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند، آیا چراغی روشن نمی‌کند و خانه را جارو کرده هر گوشه خانه را نمی‌گردد تا آن را پیدا کند؟^۹ وقتی سکه را پیدا کرد، همه دوستان و همسایه‌گان خود را جمع می‌کند و می‌گوید: «با من خوشی کنید، پولی را که گم کرده بودم پیدا کردم.»^{۱۰} به همین گونه بدانید که برای یک گناهکار که توبه می‌کند، فرشته‌گان خدا خوشی می‌کنند.»

مَثَل پسر گمشده

^{۱۱} عیسی باز گفت: «مردی بود که دو پسر داشت.^{۱۲} پسر خوردتر به پدرش گفت: «پدر، سهم مرا از دارایی خود به من بده.» پس پدر دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.^{۱۳} چند روز پس از آن، پسر خوردتر سهم خود را به پول نقد تبدیل کرد و راهی سرزمین دور شد. در آنجا همه دارایی خود را در عیاشی بر باد داد.^{۱۴} وقتی تمام آن را خرج کرد، قحطی شدید در آن سرزمین رخ داد و او محتاج گردید.^{۱۵} پس پسر رفت و نوکر یکی از مردمان آن محل شد. آن شخص او را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند.^{۱۶} پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراکی که خوکها می‌خوردند پُر کند، ولی هیچ‌کس به او چیزی نمی‌داد.^{۱۷} آخر به خود آمد و گفت: «بسیاری از نوکران پدرم نان کافی، حتی اضافی دارند و من در اینجا نزدیک است از گرسنه‌گی بمیرم.^{۱۸} پس برمی‌خیزم و پیش پدر خود می‌روم و به او می‌گویم: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام.^{۱۹} دیگر لایق آن نیستم که پسر تو گفته شوم. با من هم مانند یکی از نوکران خود رفتار کن.»^{۲۰} پس برخاست و راهی خانه پدر شد. هنوز به خانه نرسیده بود که پدرش او را از دور دید و دلش به حال پسرش سوخت و به طرف او دوید، دست به گردنش انداخت و به گرمی او را بوسید.^{۲۱} پسر گفت: «پدر، من مقابل خدا و پیش تو گناه کرده‌ام. دیگر لایق آن نیستم که پسر تو گفته شوم.»^{۲۲} اما پدر به نوکران خود گفت: «زود بروید! بهترین چین را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی به انگشتش و کفش به پاهایش کنید.^{۲۳} گوساله چاق را هم بیاورید و بکشید تا جشنی برپا کنیم،^{۲۴} چون این پسر من مُرده بود، ولی حالا زنده

شده است. او گم شده بود، اما حالا پیدا شده است.» به این ترتیب جشن و خوشی شروع شد.

^{۲۵} در این هنگام پسر کلانش در مزرعه بود، وقتی بازگشت و به خانه نزدیک شد، صدای موسیقی و رقص را شنید. ^{۲۶} پس یکی از نوکران را صدا کرد و پرسید: «چه خبر است؟» ^{۲۷} نوکر به او گفت: «برادرت آمده است و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته است، گوساله چاق را برای او گشته است.» ^{۲۸} پسر بزرگ چنان قهر شد که حتی نمی خواست به داخل بیاید. پدرش بیرون آمد و پیش او زاری کرد. ^{۲۹} اما او در جواب پدر گفت: «تو خوب می دانی که من در این چند سال مانند یک غلام به تو خدمت کرده ام و هیچ وقت از او امر تو سرپیچی نکرده ام اما تو حتی یک بزغاله هم به من ندادی تا با دوستان خود جشن بگیرم. ^{۳۰} مگر همین که این پسرت پیدا شد، در حالی که همه ثروت تو را با فاحشه ها تلف کرد، با آن هم برای او گوساله چاق را گشتی.» ^{۳۱} پدر گفت: «پسر، تو همیشه با من هستی و هرچه من دارم از توست. ^{۳۲} اما اکنون باید جشن بگیریم و خوشی کنیم، زیرا این برادر تو که مُرده بود، زنده شده است و گم شده بود، پیدا شده است.»

ناظر زیرک

۱۶ ^۱ عیسی همچنان به شاگردانش گفت: «یک مرد ثروتمند ناظری داشت که از جایدادش مراقبت می کرد. به او خبر دادند که آن ناظر از دارایی اش سوءاستفاده می کند. ^۲ پس او ناظرش را خواست و گفت: «این چه حرفهایی است که درباره تو می شنوم؟ زود حسابهایت را تصفیه کن زیرا دیگر نمی توانی در اینجا کار کنی.» ^۳ ناظر پیش خود گفت: «حال چه کنم؟ صاحبم می خواهد مرا از کار برکنار کند. من که توان بیل زدن را ندارم و از گدایی کردن هم شرمم می آید. ^۴ بلی، حالا می دانم چه کنم تا مطمئن شوم که وقتی آقایم مرا از وظیفه برکنار کرد، دوستانی داشته باشم که دروازه خانه شان به رویم باز باشد.» ^۵ پس تمام قرضداران آقایم را یک به یک پیش خود خواست. به شخص اول گفت: «چقدر از آقایم قرضدار هستی؟» ^۶ او جواب داد:

«صد مشک روغن زیتون.» گفت: «بیا، این صورت حساب توست. بنشین و به جای آن بنویس پنجاه مشک، زود شو.»^۷ سپس به دیگری گفت: «تو چقدر قرضدار هستی؟» گفت: «صد خروار گندم.» به او گفت: «صورت حسابت را بگیر و به جای آن بنویس هشتاد خروار.»^۸ صاحب، وقتی شنید که ناظر شریر چنان زیرکانه کار کرده است، او را آفرین گفت، زیرا مردم این دنیا در رابطه با هموعان خود نسبت به ایمانداران زیرکتر هستند.

^۹ پس به شما می‌گویم که مال فاسد این دنیا را برای به دست آوردن دوستان مصرف کنید تا وقتی پولتان به آخر می‌رسد شما را در خانه ابدی قبول کنند.^{۱۰} کسی که در کارهای کوچک صادق باشد، در کارهای بزرگ هم صادق خواهد بود. کسی که در امور کوچک صادق نباشد، در کارهای بزرگ هم صادق نخواهد بود.^{۱۱} پس اگر شما در مورد مال دنیا راستکار نباشید، چه کسی در مورد آن ثروت حقیقی به شما اعتماد خواهد کرد؟^{۱۲} و اگر شما در مورد آنچه به دیگری تعلق دارد امانت‌دار نباشید، چه کسی آنچه را که مال خود شماست به شما خواهد داد؟^{۱۳} هیچ خدمتگاری نمی‌تواند دو صاحب را خدمت کند، چون یا از یکی بدش می‌آید و دومی را دوست دارد و یا به یکی ارادت دارد و دیگری را حقیر می‌شمارد. شما نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده پول.»

سخنانی از عیسی

(همچنان در متی ۵: ۳۱-۳۲ و مرقس ۱۰: ۱۱-۱۲)

^{۱۴} وقتی فریسیان پول دوست این سخنان را شنیدند عیسی را مسخره کردند.^{۱۵} پس عیسی به آنها گفت: «شما خود را پیش مردم پرهیزگار نشان می‌دهید، در حالی که خدا از دل‌تان آگاه است، چون آنچه در نظر آدمیان بسیار ارزش دارد پیش خدا زشت و پلید است.

^{۱۶} تورات و نوشته‌های پیامبران تا آمدن یحیای تعمیددهنده مفید بودند اما پس از آن که مژده پادشاهی خدا داده شد، همه مردم می‌خواهند با تلاش داخل آن شوند.^{۱۷} اما از بین رفتن آسمان

و زمین آسانتر از کم شدن نقطه‌یی از تورات است.

^{۱۸} هر مردی که زن خود را طلاق بدهد و زن دیگر بگیرد، مرتکب زنا می‌شود و هر مردی که زن طلاق شده را بگیرد، زنا می‌کند.

مرد ثروتمند و ایلعازر گدا

^{۱۹} مرد ثروتمندی بود که همیشه لباس ارغوانی از کتان زیبا می‌پوشید و روز خود را به عیاشی می‌گذراند. ^{۲۰} در آنجا گدای زخم‌آلود به نام ایلعازر عادت کرده بود که خود را پیش دروازه خانه این ثروتمند برساند. ^{۲۱} گدا آرزو داشت با پس مانده‌های دسترخوان آن ثروتمند، شکم خود را سیر کند. حتی سگها می‌آمدند و زخمهای او را می‌لیسیدند.

^{۲۲} یک روز آن گدا مُرد و فرشته‌گان او را نزد ابراهیم که در بهشت بود، بُردند. آن ثروتمند هم مُرد و به خاک سپرده شد. ^{۲۳} مرد ثروتمند که در دوزخ در عذاب بود، سر خود را بلند کرد و از دور ابراهیم را با ایلعازر دید. ^{۲۴} مرد ثروتمند فریاد زد: «ای پدر من ابراهیم، به من رحم کن. ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب بزند و زبان مرا تر کند، چون من در این آتش عذاب می‌کشم.» ^{۲۵} اما ابراهیم گفت: «فرزندم، به خاطر بیاور وقتی که زنده بودی همه چیزهای خوب نصیب تو و همه بدی‌ها نصیب ایلعازر شد. حالا او در اینجا آسوده است و تو در عذاب هستی. ^{۲۶} علاوه بر این، خالیگاه عمیقی میان ما و شما قرار دارد. هرکسی بخواهد از سوی ما نزد شما بیاید، نمی‌تواند و همین‌گونه هرکسی از نزد شما به سوی ما بخواهد بیاید، نخواهد توانست.» ^{۲۷} مرد ثروتمند جواب داد: «پس ای پدر، التماس می‌کنم ایلعازر را به خانه پدرم بفرست ^{۲۸} زیرا در آنجا پنج برادر دارم تا آنها را هُشدار دهد که مبادا آنها هم به این شکنجه‌گاه بیایند.» ^{۲۹} ابراهیم گفت: «آنها تورات موسی و نوشته‌های پیامبران را دارند، به سخنان آنها گوش بدهند.» ^{۳۰} مرد ثروتمند جواب داد: «نه، ای پدر! این کفایت نمی‌کند. اگر از مُرده‌گان کسی برخیزد و پیش آنها برود، آنها توبه خواهند کرد.» ^{۳۱} ابراهیم در جواب گفت: «اگر به

سخنان موسی و پیامبران گوش ندهند، حتی اگر کسی هم پس از مرگ زنده شود، باز باور نخواهند کرد.»»

باعث وسوسه و لغزش کسی نشوید

(همچنان در متی ۱۸: ۶-۹، ۱۸: ۲۱-۲۲ و مرقس ۹: ۴۲)

۱۷ عیسی به شاگردان خود گفت: «هرکس وسوسه می‌شود اما وای به حال کسی که سبب وسوسه گردد! ^۲ برای او بهتر است که سنگ آسیاب بر گردنش بیاویزند و به بحر انداخته شود تا این که یکی از این ضعیفان را گمراه کند. ^۳ متوجه باشید! اگر برادرت به تو گناه کند، او را سرزنش کن و اگر توبه کند، او را ببخش. ^۴ حتی اگر هفت بار در روز به تو گناه کند و هفت بار پیش تو بیاید و بگوید: «توبه کردم»، او را ببخش.»

ایمان و اطاعت

۵ رسولان به عیسی گفتند: «ایمان ما را زیاد کن.» ^۶ عیسی به آنها گفت: «اگر شما به اندازه دانه آوری ایمان می‌داشتید، می‌توانستید به این درخت توت بگویید: «از ریشه کنده شده و در بحر کاشته شو!» و درخت از شما اطاعت می‌کرد.»

وظیفه غلام

۷ اگر یکی از شما غلامی داشته باشد که پس از قلبه کردن و چراندن گوسفندها از مزرعه برگردد، آیا شما به آن غلام خواهید گفت: «بیا بنشین و نان بخور؟» ^۸ البته که نه! بلکه خواهید گفت: «نان مرا حاضر کن، کمرت را ببند و تا من می‌خورم و می‌نوشم خدمت کن، بعد می‌توانی غذای خودت را بخوری.» ^۹ آیا غلام‌تان به خاطر آن که او امر شما را اجرا کرده است، سزاوار سپاسگزاری است؟ ^{۱۰} پس بدانید که در مورد شما هم همین‌گونه است، هرگاه تمام اوامری را که

به شما داده شده است، بجا آورید، باید بگویید: «ما غلامانی بیش نیستیم، فقط وظیفه خود را انجام داده ایم.»»

شفا ده جذامی

^{۱۱} عیسی در راه سفر خود به سوی اورشلیم از سرحد بین سامره و جلیل می‌گذشت. ^{۱۲} وقتی به یکی از قریه‌های آن دیار رسید، می‌خواست به آن قریه وارد شود که با ده جذامی روبرو شد. آنها دور ایستادند ^{۱۳} و فریاد کشیدند: «ای عیسی، ای استاد! به ما رحم کن!» ^{۱۴} وقتی عیسی به آنها نظر انداخت، به آنها گفت: «بروید و خود را به کاهنان نشان بدهید.» جذامیان همچنان که می‌رفتند، شفا یافتند و پاک شدند. ^{۱۵} یکی از آنها وقتی دید شفا یافته است در حالی که خدا را با صدای بلند ستایش می‌کرد، بازگشت ^{۱۶} و خود را پیش پاهای عیسی انداخت و از او سپاسگزاری نمود. این شخص یک سامری بود. ^{۱۷} عیسی در این مورد گفت: «مگر هر ده نفرتان پاک نشده و شفا نیافتید؟ پس آن نه نفر دیگر کجا شدند؟» ^{۱۸} آیا غیر از این بیگانه کسی نبود که برگردد و خدا را ستایش کند؟» ^{۱۹} به آن مرد گفت: «برخیز و برو! ایمانت تو را شفا داده است!»

آمدن پادشاهی خدا

(همچنان در متی ۲۴: ۲۳-۲۸، ۲۴: ۳۷-۴۱)

^{۲۰} عده‌یی از فریسیان از عیسی پرسیدند که پادشاهی خدا چه وقت خواهد آمد. عیسی در جواب گفت: «پادشاهی خدا به شکلی نمی‌آید که دیده شود. ^{۲۱} کسی نخواهد گفت که پادشاهی خدا در اینجا یا در آنجاست، چون در حقیقت پادشاهی خدا در بین خود شماست.»

^{۲۲} پس به شاگردان خود گفت: «زمانی خواهد آمد که شما آرزوی دیدن پسرانسان را در یکی از روزها خواهید داشت اما او را نخواهید دید. ^{۲۳} کسانی به شما خواهند گفت که به اینجا یا آنجا

نگاه کنید! شما برای دیدن جایی به دنبال آنها نروید، ^{۲۴} زیرا پسرانسان در روز خود، مانند رعد و برق که از این سر آسمان تا آن سر آسمان می درخشد و همه جا را روشن می کند، خواهد بود.

^{۲۵} اما لازم است که پسرانسان اول رنج بسیار بکشد و از طرف مردم این روزگار رد شود. ^{۲۶}

روزهای پسرانسان مانند روزهای زمان نوح خواهد بود. ^{۲۷} مردم تا روزی که نوح وارد کشتی شد و سیل آمد و همه را نابود کرد، می خوردند و می نوشیدند، زن می گرفتند و شوهر می کردند. ^{۲۸} در زمان لوط نیز چنین بود که مردم می خوردند و می نوشیدند و به خرید و فروش و زراعت و خانه سازی مشغول بودند. ^{۲۹} اما در روزی که لوط از سدوم بیرون آمد، آتش و سنگ گوگرد از آسمان بارید و همه را از بین بُرد. ^{۳۰} روزی که پسرانسان ظهور کند، مانند آن روزگار خواهد بود.

^{۳۱} در آن روز مردی که در سر بام است و دارایی اش در خانه می باشد، نباید برای بُردن آنها پایین بیاید. همچنان کسی که در مزرعه است نباید برگردد. ^{۳۲} زن لوط را به خاطر بیاورید. ^{۳۳} هرکسی برای نجات جان خود بکوشد، آن را از دست می دهد و هرکسی جان خود را فدا کند، آن را نجات خواهد داد. ^{۳۴} بدانید که در آن شب از دو نفری که در یک بستر خواب هستند، یکی را می برند و دیگری را می گذارند. ^{۳۵} از دو زنی که با هم یکجا دستاس می کنند، یکی را می برند و دیگری را می گذارند. ^{۳۶} از دو مردی که در مزرعه باشند، یکی بُرده می شود و دیگری در جای خود می ماند. ^{۳۷} وقتی شاگردان این را شنیدند، پرسیدند: «کجا، ای استاد؟» عیسی گفت: «هرجا لاشه بی باشد، لاشخورها هم آنجا جمع می شوند.»

مَثَل قاضی و بیوه زن

۱۸ ^۱ عیسی برای آنها یک مَثَل آورد تا نشان دهد که باید همیشه دعا کنند و هرگز دلسرد نشوند. ^۲ او گفت: «در شهری یک قاضی بود که نه از خداترس داشت و نه به مردم احترام می کرد. ^۳ در همان شهر بیوه زنی نیز زندگی می کرد که همیشه نزد قاضی می آمد و از دست مدعی خود شکایت می کرد. ^۴ قاضی تا مدت زیادی به شکایت او توجه نکرد، بالاخره با خود گفت:

«درست است که من نه ترسی از خدا دارم و نه احترام به مردم^۵ اما این بیوه زن باعث دردسر برای من شده است، برای این که زیادتراً از این مرا به تنگ نسازد به داد او خواهم رسید.»

^۶ عیسی ادامه داد: «شنیدید که این قاضی بی‌انصاف چه گفت؟^۷ آیا خدا به داد برگزیده‌گان خود که شب و روز به درگاهش عذر و زاری می‌کنند نخواهد رسید و آیا کمکی به آنها نخواهد نمود؟^۸ بدانید که او به زودی و به نفع آنها قضاوت خواهد کرد. اما وقتی من، پسرانسان، بیایم آیا اثری از ایمان بر روی زمین خواهم یافت؟»

مَثَل یک فریسی و یک جزیه‌گیر

^۹ همچنان عیسی برای کسانی که به پرهیزگاری خود افتخار می‌کردند و دیگران را حقیر می‌شمردند، این مَثَل را آورد و گفت: ^{۱۰} «دو نفر برای دعا به خانهٔ خدا رفتند: یکی فریسی بود و دیگری جزیه‌گیر. ^{۱۱} فریسی ایستاد و چنین دعا کرد: «ای خدا، تو را شکر می‌کنم که مانند دیگران حریص، تقلب‌کار و زناکار و یا مانند این جزیه‌گیر نیستم. ^{۱۲} هفتهٔ دو بار روزه می‌گیرم. ده یک همه چیزهایی را که به دست می‌آورم، می‌دهم.» ^{۱۳} اما آن جزیه‌گیر دور ایستاده بود و جرأت نگاه کردن به آسمان را نداشت بلکه به سینهٔ خود می‌زد و می‌گفت: «ای خدا، بر من گناهکار رحم کن!» ^{۱۴} عیسی گفت: «بدانید که این جزیه‌گیر وقتی خانه رفت بخشیده شده بود اما نه آن فریسی. زیرا هرکسی خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد؛ و هرکسی خود را فروتن سازد، سربلند خواهد گردید.»

عیسی کودکان را برکت می‌دهد

(همچنان در متی ۱۹: ۱۳-۱۵ و مرقس ۱۰: ۱۳-۱۶)

^{۱۵} همچنان مردم کودکان خود را نزد عیسی آوردند تا بر آنها دست بگذارد. وقتی شاگردان این را دیدند، مردم را سرزنش کردند. ^{۱۶} اما عیسی کودکان را پیش خود خواست و گفت: «بگذارید

کودکان پیش من بیایند و مانع آنها نشوید، چون پادشاهی خدا به آنها تعلق دارد.^{۱۷} به یقین بدانید اگر کسی پادشاهی خدا را مانند یک کودک نپذیرد، هیچ وقت وارد آن نخواهد شد.»

دلبسته‌گی به ثروت مانع وارد شدن به پادشاهی آسمانی است

(همچنان در متی ۱۹: ۱۶ - ۳۰ و مرقس ۱۰: ۱۷ - ۳۱)

^{۱۸} یکی از بزرگان یهود از عیسی پرسید: «استاد نیکو، من برای به دست آوردن زندگی ابدی چه باید بکنم؟» ^{۱۹} عیسی به او گفت: «چرا مرا نیکو می‌گویی؟ هیچ‌کس جز خدا نیکو نیست.^{۲۰} احکام خدا را می‌دانی: زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، شهادت ناروا نده، پدر و مادرت را احترام کن.» ^{۲۱} آن مرد جواب داد: «من از نوجوانی همه اینها را بجا آورده‌ام.» ^{۲۲} عیسی وقتی این را شنید، گفت: «یک کار دیگر هم بکن. آنچه داری بفروش و میان فقرا تقسیم کن که در بهشت گنجی داشته باشی و بعد بیا از من پیروی کن.» ^{۲۳} اما آن مرد از این سخنان پریشان شد، چون بسیار ثروتمند بود. ^{۲۴} عیسی وقتی دید او پریشان شده است، گفت: «چقدر ورود ثروتمندان به پادشاهی خدا مشکل است! ^{۲۵} گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر از داخل شدن ثروتمند به پادشاهی خداست.» ^{۲۶} کسانی که به عیسی گوش می‌دادند، پرسیدند: «پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟» ^{۲۷} عیسی جواب داد: «آنچه برای انسان ناممکن است برای خدا ممکن می‌باشد!» ^{۲۸} پطرس گفت: «ببین، ما همه چیز خود را ترک کرده‌ایم و پیرو تو شده‌ایم.» ^{۲۹} عیسی گفت: «بلی، به یقین بدانید، هرکسی که به خاطر پادشاهی خدا، خانه یا زن، برادران، والدین یا فرزندان خود را ترک نماید، ^{۳۰} نه تنها در این دنیا چندین برابر عوض خواهد گرفت، بلکه در آخرت زندگی ابدی را هم به دست خواهد آورد.»

سومین پیشگویی عیسی درباره مرگش

(همچنان در متی ۱۷: ۲۰ - ۱۹ و مرقس ۱۰: ۳۲ - ۳۴)

^{۳۱} عیسی آن دوازده شاگرد را نزد خود خواست و به آنها گفت: «ما اکنون به اورشلیم می‌رویم و

آنچه پیامبران دربارهٔ پسرانسان نوشته‌اند، به حقیقت خواهد پیوست. ^{۳۲} پسرانسان به دست بیگانه‌گان تسلیم خواهد شد، او را مسخره خواهند کرد، به او توهین خواهند نمود و به رویش تُف خواهند انداخت. ^{۳۳} او را شلاق خواهند زد و خواهند کُشت. اما پسرانسان در روز سوم از مُرده‌گان بر خواهد خاست. ^{۳۴} شاگردان از این سخنان چیزی نفهمیدند زیرا برای‌شان پوشیده و پنهان بود و درک نمی‌کردند که عیسی دربارهٔ چه صحبت می‌کند.

شِفا ی گدای نابینا

(همچنان در متی ۲۰: ۲۹-۳۴ و مرقس ۱۰: ۴۶-۵۲)

^{۳۵} هنگامی که عیسی به نزدیک شهر اریحا رسید، یک نابینا در کنار راه نشسته بود و گدایی می‌کرد. ^{۳۶} همین‌که نابینا شنید جمعیتی از آنجا می‌گذرد، پرسید چه خبر است؟ ^{۳۷} به او گفتند: «عیسای ناصری از اینجا می‌گذرد.» ^{۳۸} مرد نابینا فریاد زد: «ای عیسی، ای پسر داوود، به من رحم کن!» ^{۳۹} کسانی که در نزدیک او بودند، او را سرزنش کرده و گفتند: «خاموش باش!» اما نابینا بلندتر فریاد می‌زد: «ای پسر داوود، به من رحم کن!» ^{۴۰} عیسی ایستاد و امر کرد که آن مرد را پیش او بیاورند. وقتی نابینا نزدش آمد، عیسی از او پرسید: ^{۴۱} «چه می‌خواهی که برایت بکنم؟» نابینا جواب داد: «ای آقا، می‌خواهم بار دیگر بینا شوم.» ^{۴۲} عیسی به او گفت: «بینا شو! ایمانت تو را شِفا داده است.» ^{۴۳} در همان لحظه کور بینایی خود را باز یافت و در حالی که از خدا سپاسگزاری می‌کرد، به دنبال عیسی رفت. تمام مردم به‌خاطر آنچه دیده بودند خدا را ستایش کردند.

عیسی و جزیه‌گیر

۱۹ ^۱ عیسی به اریحا وارد شد و از بین شهر می‌گذشت. ^۲ مردی در آنجا بود به نام زکی که سرپرست جزیه‌گیران و بسیار ثروتمند بود. ^۳ زکی می‌کوشید تا ببیند عیسی کیست. اما چون قد

کوتاه داشت و ازدحام مردم زیاد بود، عیسی را دیده نمی‌توانست. ^۴ پس پیشتر دوید و بر درخت چنار بالا شد تا عیسی را که از آنجا می‌گذشت، ببیند. ^۵ وقتی عیسی به آنجا رسید به بالا نگاه کرد و گفت: «ای زکی! زود پایین بیا، زیرا باید امروز در خانه تو مهمان باشم.» ^۶ زکی با شتاب از درخت پایین شد و با خوشی عیسی را پذیرفت. ^۷ وقتی مردم این را دیدند، شکایت کردند که: «عیسی مهمان یک گناهکار شده است.» ^۸ زکی در برابر عیسی ایستاد و گفت: «ای آقا، اکنون نصف دارایی خود را به فقرا می‌بخشم و مال هرکسی را که به ناحق گرفته باشم، چهار برابر به او پس می‌دهم.» ^۹ عیسی به او گفت: «امروز نجات به این خانه آمده است، چرا که این مرد هم پسر ابراهیم است. ^{۱۰} زیرا پسرانسان آمده است تا گمشده را پیدا کند و نجات دهد.»

مَثَل سکه‌های طلا

(همچنان در متی ۲۵: ۱۴ - ۳۰)

^{۱۱} عیسی در نزدیکی اورشلیم رسیده بود و کسانی که سخنان او را شنیده بودند گمان می‌کردند که به زودی پادشاهی خدا به همه نمایان خواهد شد. ^{۱۲} پس عیسی برای آنها یک مَثَل آورد و گفت: «شهباده‌بی به کشور دوری سفر کرد تا به پادشاهی برسد و دوباره باز گردد. ^{۱۳} پیش از رفتن، ده نفر از غلامان خود را خواست و به هر کدام یک سکه طلا داد و گفت: «تا بازگشت من با این پول تجارت کنید.» ^{۱۴} مردم که از شهباده نفرت داشتند، نماینده‌گانی فرستادند تا به وی بگویند: «ما نمی‌خواهیم این مرد بر ما پادشاهی کند.» ^{۱۵} پس از مدتی شهباده به حیث پادشاه دوباره بازگشت. او غلامانی را که به آنها پول داده بود، خواست تا ببیند هر کدام چقدر سود کرده‌اند. ^{۱۶} اولی آمد و گفت: «صاحب! پول شما ده برابر شده است.» ^{۱۷} شهباده جواب داد: «آفرین! تو غلام خوب هستی، خودت را در کار بسیار کوچک درستکار نشان داده‌ای، پس حاکم ده شهر می‌باشی.» ^{۱۸} دومی آمد و گفت: «صاحب، پول شما پنج برابر شده است.» ^{۱۹} به دومی گفت: «تو هم حاکم پنج شهر باش.» ^{۲۰} سومی آمد و گفت: «صاحب، بفرما این هم پول تان. آن را در دستمالی پیچیده پنهان کرده بودم. ^{۲۱} چون از خودت می‌ترسیدم که مرد سختگیر هستی. آنچه را

که نداده‌ای، پس می‌گیری و آنچه را که نکاشته‌ای، درو می‌کنی.»^{۲۲} صاحب جواب داد: «ای غلام بیکاره! تو را با حرفهای خودت ملامت می‌کنم. تو که می‌دانستی من آدم سختگیر هستم که نداده را می‌گیرم و نکاشته را درو می‌کنم،^{۲۳} پس چرا پول مرا سر سود به صرافان ندادی تا بتوانم در هنگام بازگشت آن را با سودش دریافت کنم؟»^{۲۴} صاحب به حاضران گفت: «پول را از او بگیرید و به غلامی که ده سکه دارد، بدهید.»^{۲۵} آنها جواب دادند: «اما ای آقا، او که ده سکه دارد!»^{۲۶} صاحب گفت: «بدانید، هرکسی دارد، بیشتر به او داده می‌شود و اما آن کسی که ندارد، حتی آنچه را که دارد از دست خواهد داد.^{۲۷} اما آن دشمنانی را که نمی‌خواستند حاکم آنها باشم، ایشان را اینجا آورید و در برابر من گردن بزنید.»

عیسی پیروزمندانه به اورشلیم ورود می‌کند

(همچنان در متی ۱:۲۱-۱۱ و مرقس ۱:۱۱-۱۱ و یوحنا ۱۲:۱۲-۱۹)

^{۲۸} عیسی مثل را گفت و پیشتر از دیگران به اورشلیم رفت.^{۲۹} وقتی که به بیت فاجی و بیت عنیا واقع در کوه‌زیتون نزدیک شد، دو نفر از شاگردان خود را پیش از خود برای این کار روان کرده، گفت: «به قریه‌یی که رو به روی تان می‌آید، بروید. همین که به آنجا رسیدید، گره‌خری را در آنجا بسته خواهید دید که هنوز کسی بر آن سوار نشده است. آن گره را باز کنید و به اینجا بیاورید.^{۳۱} اگر کسی پرسید: «چرا آن را باز می‌کنید؟» بگویید: «استاد آن را کار دارد.»

^{۳۲} آن دو رفتند و همه چیز را همان‌گونه که عیسی گفته بود، دیدند.^{۳۳} وقتی گره‌خر را باز می‌کردند، صاحبانش پرسیدند: «چرا آن گره‌خر را باز می‌کنید؟»^{۳۴} جواب دادند: «استاد آن را کار دارد.»^{۳۵} پس گره‌خر را پیش عیسی آوردند. آنها چین‌های خود را روی آن گره‌خر انداختند و عیسی را بر آن سوار کردند.^{۳۶} همین‌طور که عیسی می‌رفت مردم راه را با لباسهای خود فرش می‌کردند.

^{۳۷} هنگامی که عیسی به دامنه کوه‌زیتون نزدیک می‌شد، تمام شاگردان با خوشی برای همه

معجزه‌هایی که دیده بودند با صدای بلند شروع به حمد و سپاس خدا کرده، ^{۳۸} می‌گفتند:

«مبارک باد آن پادشاهی که به نام خداوند می‌آید!

صلح در آسمان و جلال بر خداوند باد!»

^{۳۹} چند نفر فریسی که در میان مردم بودند به عیسی گفتند: «استاد، به شاگردانت امر کن که خاموش شوند.» ^{۴۰} عیسی جواب داد: «بدانید که اگر اینها خاموش شوند، سنگها به فریاد خواهند آمد.»

^{۴۱} هنگامی که عیسی به شهر نزدیک می‌شد، چون اورشلیم را دید به حال آن گریه کرد ^{۴۲} و گفت: «کاش که امروز سرچشمه صلح و سلامتی را می‌شناختی. اما افسوس که این از چشمان تو پنهان است. ^{۴۳} زمانی خواهد رسید که دشمنانت برضد تو سنگر خواهند گرفت و به دور تو حلقه خواهند زد و تو را از هر سو محاصره خواهند کرد. ^{۴۴} آنها، تو و ساکنانت را در میان دیوارهایت از بین خواهند برد و سنگی را روی سنگ دیگر به جای نخواهند گذاشت، چون تو زمانی را که خدا برای نجات تو آمد، درک نکردی!»

عیسی خانه خدا را از وجود فروشندگان پاک می‌کند

(همچنان در متی ۱۲:۲۱-۱۷ و مرقس ۱۱:۱۵-۱۹ و یوحنا ۲:۱۳-۲۲)

^{۴۵} پس عیسی وارد خانه خدا شد و کسانی را که مشغول خرید و فروش بودند بیرون کرد ^{۴۶} و گفت: «خدا در نوشته‌های پیامبران فرموده است: «خانه من، خانه دعا خوانده خواهد شد.» اما شما آن را لانه دزدان ساخته‌اید!»

^{۴۷} عیسی هر روز در خانه خدا درس می‌داد. سران کاهنان، علمای شریعت و بزرگان شهر می‌خواستند او را بکشند ^{۴۸} اما راهی پیدا نمی‌توانستند، چون همه مردم با علاقه زیاد به سخنان

عیسی صلاحیت خود را توضیح می دهد

(همچنان در متی ۲۳:۲۱-۲۷ و مرقس ۱۱:۲۷-۳۳)

۲۰ یک روز وقتی عیسی مردم را در خانه خدا درس می داد و خبرخوش را به آنها می رساند، سران کاهنان و علمای شریعت با بزرگان یهود، پیش او آمدند و گفتند: «به ما بگو به کدام صلاحیت این کارها را می کنی؟ چه کسی به تو این صلاحیت را داده است؟»^۳ عیسی به آنها جواب داد: «من هم از شما سوالی دارم، به من بگویید^۴ آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود یا از جانب انسان؟»^۵ آنها با یکدیگر مشوره کردند که: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، او خواهد گفت چرا به او ایمان نیاوردید؟»^۶ و اگر بگوییم از جانب انسان بود، همه مردم ما را سنگسار خواهند کرد، چون باور دارند که یحیی یک پیامبر بود.»^۷ پس گفتند: «ما نمی دانیم از کجا بود.»^۸ عیسی به آنها گفت: «من هم به شما نمی گویم که با کدام صلاحیت این کارها را می کنم.»

مثل تاکستان و باغبانان

(همچنان در متی ۲۱:۳۳-۴۶ و مرقس ۱۲:۱-۱۲)

۹ عیسی به سخنان خود برای مردم ادامه داد و این مثل را گفت: «مردی یک تاکستان ساخت و آن را به باغبانان سپرد و خودش برای مدت درازی به سفر رفت.^{۱۰} هنگامی که موسم چیدن انگور رسید، غلام خود را نزد باغبانان فرستاد تا محصول خود را از میوه تاکستان بگیرد. اما آنها غلام را لت و کوب کردند و دست خالی فرستادند.^{۱۱} صاحب تاکستان غلام دیگری فرستاد، با او هم بدرفتاری نموده و پس از لت و کوب او را نیز دست خالی فرستادند.^{۱۲} غلام سوم را فرستاد، این یکی را هم زخمی کردند و بیرون انداختند.^{۱۳} پس صاحب تاکستان گفت: «چه باید بکنم؟ پسر عزیز خود را می فرستم، شاید احترام او را نگاه دارند.»^{۱۴} اما باغبانان وقتی

او را دیدند با هم مشوره کرده، گفتند: «این وارث صاحب تاکستان است. بیایید او را بکشیم تا صاحب تاکستان شویم.»^{۱۵} پس پسر را از تاکستان بیرون کردند و کشتند.

حالا صاحب تاکستان با آنها چه خواهد کرد؟^{۱۶} او می‌آید و باغبانان را می‌کشد و تاکستان را به دست دیگران می‌سپارد.» وقتی مردم این را شنیدند، گفتند: «خدا نکند!»^{۱۷} اما عیسی به سوی‌شان دید و گفت: «پس معنای این آیه‌بی که در مزامیر نوشته شده است چیست؟

«آن سنگی که معماران رد کردند،

به سنگ اصلی تهداب در آمده است.»

^{۱۸} هرکسی بر آن سنگ بیافتد پارچه‌پارچه خواهد شد و اگر آن سنگ هم بر کسی بیافتد او را می‌ده می‌ده خواهد کرد.»

جواب هوشیارانه عیسی در مورد پرداخت مالیات

(همچنان در متی ۲۲: ۱۵-۲۲ و مرقس ۱۲: ۱۳-۱۷)

^{۱۹} علمای شریعت و سران کاهنان می‌خواستند در همان لحظه عیسی را گرفتار کنند، چون فهمیدند که آن مثل برای آنها گفته شده بود اما از مردم ترسیدند.^{۲۰} پس به دنبال زمان مناسب می‌گشتند. آنها جاسوسان خود را در لباس دینداران صادق پیش عیسی فرستادند تا حرفی از دهان او بگیرند و آن را دست‌آویزی برای تسلیمی عیسی به نیروهای ساحهٔ اختیارات والی رومی قرار دهند.^{۲۱} پس از عیسی پرسیدند: «استاد، ما می‌دانیم آنچه تو می‌گویی و درس می‌دهی درست و به‌جا است. تو در مورد هیچ‌کس فرق نمی‌گذاری بلکه با راستی و درستی راه خدا را تعلیم می‌دهی.^{۲۲} آیا این برای ما رواست که به امپراتور روم مالیات بدهیم یا نه؟»^{۲۳} عیسی به نیرنگ آنها بی‌بُرد و گفت:^{۲۴} «یک سکهٔ نقره به من نشان بدهید. نقش و نام چه کسی روی آن است؟» جواب دادند: «از امپراتور.»^{۲۵} عیسی گفت: «پس آنچه را که از امپراتور است به

امپراطور بدهید و آنچه را که از خداست به خدا بدهید.»^{۲۶} به این ترتیب کوشش آنها برای به دام انداختن عیسی در برابر مردم بی اثر ماند و در حالی که از جواب او تعجب کرده بودند، خاموش ماندند.

عیسی درباره رستاخیز مُرده‌گان صحبت می کند

(همچنان در متی ۲۳: ۲۲-۲۳ و مرقس ۱۲: ۱۸-۲۷)

^{۲۷} پس چند نفر از صدوقیان که منکر رستاخیز پس از مرگ بودند پیش آمدند و از عیسی پرسیدند: ^{۲۸} «استاد، در تورات موسی حکم شده است: اگر مردی، زنی بگیرد ولی بدون اولاد بمیرد، برادرش مجبور است آن زن را بگیرد تا برای برادر خود فرزندان بیآورد. ^{۲۹} حالا هفت برادر بودند، اولین زنی گرفت و بدون فرزند مُرد. ^{۳۰} بعد دومین او را گرفت ^{۳۱} و سپس سومین و همین‌طور هر هفت مرد مُردند و هیچ اولادی بجا نگذاشتند. ^{۳۲} آخر از همه، آن زن هم مُرد. ^{۳۳} پس در روز رستاخیز، او زن کدام یکی خواهد بود؟ زیرا هر هفت برادر با او ازدواج کرده بودند.»

^{۳۴} عیسی به آنها جواب داد: «زنان و مردان این جهان ازدواج می کنند، ^{۳۵} اما کسانی که شایسته جهان آینده باشند و به رستاخیز از مُرده‌گان می رسند، نه زن می گیرند و نه شوهر می کنند، ^{۳۶} زیرا آنها مانند فرشته‌گان هستند. آنها دیگر نخواهند مُرد زیرا در رستاخیز شریک اند و فرزندان خدا می باشند. ^{۳۷} این مطلب را که مُرده‌گان بار دیگر زنده می شوند، موسی در داستان بُتّه سوزان شرح داده است. او در آنجا خداوند را، خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب، خطاب می کند. ^{۳۸} خدا، خدای مُرده‌گان نیست بلکه خدای زنده‌گان است، چون پیش او همه زنده اند.» ^{۳۹} یک عده از علمای شریعت گفتند: «استاد، عالی جواب دادی.» ^{۴۰} و پس از آن دیگر جرأت نکردند که از عیسی چیزی بپرسند.

مسیح پسر کیست؟

(همچنان در متی ۲۲: ۴۱-۴۶ و مرقس ۱۲: ۳۵-۳۷)

^{۴۱} عیسی به آنها گفت: «چرا می‌گویند که مسیح از نسل داوود است؟» ^{۴۲} چون خود داوود در کتاب مزامیر می‌گوید:

«خداوند به سرورم فرمود:

در دست راست من بنشین

^{۴۳} تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»

^{۴۴} چون داوود او را «سرورم» خطاب می‌کند پس مسیح چطور می‌تواند پسر داوود باشد؟»

مسیح در مورد ریاکاران هشدار می‌دهد

(همچنان در متی ۲۳: ۱-۳۶ و مرقس ۱۲: ۳۸-۴۰ و لوقا ۱۱: ۳۷-۵۲)

^{۴۵} در حالی که همهٔ مردم گوش می‌دادند، عیسی به شاگردان گفت: ^{۴۶} «از علمای شریعت احتیاط کنید که دوست دارند با چپنهای دراز خودنمایی کنند. آنها خوش دارند که مردم در بازارها و جاهای مهم آنها را سلام گویند و در کنیسه‌ها در صف اول و در دعوتها در بالای مجلس بنشینند. ^{۴۷} آنها مال بیوه‌زنان را می‌خورند اما برای خودنمایی دعای خود را درازتر می‌کنند. بدانید که آنها شدیدترین جزا را خواهند دید.»

هدیهٔ بیوه زن فقیر

(همچنان در مرقس ۱۲: ۴۱-۴۴)

۲۱ عیسی به چهار سو نگاه کرد و دید که ثروتمندان هدیه‌های خود را به صندوق خزانه خانه خدا می‌ریزند.^۲ او همچنان متوجه بیوه زن فقیری شد که دو سکه به داخل آن صندوق انداخت.^۳ عیسی گفت: «بدانید که در واقع این بیوه زن فقیر بیش از همه پول داده است.^۴ چون آنها از پول اضافی خود پرداختند اما این زن با همه تنگدستی تمام دارایی خود را هدیه کرد.»

عیسی ویرانی خانه خدا را پیشگویی می‌کند

(همچنان در متی ۲۴: ۱-۲ و مرقس ۱۳: ۱-۲)

^۵ چند نفر از شاگردان درباره این صحبت می‌کردند که خانه خدا با سنگها و هدیه‌هایی تقدیم شده به خدا، چقدر زیبا معلوم می‌شود. عیسی به آنها گفت:^۶ «این چیزهایی را که در اینجا می‌بینید، زمانی خواهد آمد که هیچ‌یک از سنگهای آن روی سنگ دیگری نخواهد ماند، همه ویران خواهد شد.»

عیسی وقایع آخر زمان را پیشگویی می‌کند

(همچنان در متی ۲۴: ۳-۱۴ و مرقس ۱۳: ۳-۱۳)

^۷ آنها پرسیدند: «استاد، این وقایع چه زمانی رخ خواهد داد و نشانه‌های آن چه خواهد بود؟»
^۸ عیسی گفت: «هوش کنید که گمراه نشوید، بسیاری به نام من آمده خواهند گفت: «من مسیح هستم» و «آن زمان موعود رسیده است.» از آنها پیروی نکنید.^۹ وقتی درباره جنگها و شورشها چیزی می‌شنوید، نترسید. این چیزها باید اول واقع شوند، اما آخر زمان به این زودی نمی‌رسد.»
^{۱۰} او افزود: «قومی با قوم دیگر و حکومتی با حکومت دیگر جنگ خواهند کرد.^{۱۱} زلزله‌های ترسناک واقع خواهند شد و در بسیاری جاها خشکسالی و بلاها رخ خواهند داد و در آسمان نشانه‌های ترسناک و شگفتیهای بزرگ ظاهر خواهند گردید.^{۱۲} اما پیش از این همه وقایع، شما را دستگیر خواهند کرد و به شما آزار خواهند رساند. شما را برای محاکمه به کنیسه‌ها خواهند کشانید و به زندان خواهند انداخت. شما را به خاطر این که نام من بر شماست، پیش پادشاهان و

والیان خواهند بُرد. ^{۱۳} این وقت خوبی برای شهادت دادن شما خواهد بود. ^{۱۴} آرامش تان را نگه دارید و آماده‌گی قبلی برای جواب دادن نگیرید، ^{۱۵} چون خودم به شما قدرت بیان و حکمت می‌دهم که هیچ دشمن توانایی ایستاده‌گی و رد کردن آن را نداشته باشد. ^{۱۶} حتی پدر و مادر، برادران، خویشاوندان و دوستان تان به شما خیانت خواهند کرد و عده‌یی از شما گُشته خواهید شد. ^{۱۷} همهٔ مردم به خاطر نام من که شما بر خود دارید، از شما نفرت خواهند داشت. ^{۱۸} اما مویی از سر شما کم نخواهد شد. ^{۱۹} با پایداری، جانهای تان را رهایی خواهید داد.

پیشگویی در مورد وقایع هیبتناک

(همچنان در متی ۲۴: ۱۵-۲۱ و مرقس ۱۳: ۱۴-۱۹)

^{۲۰} اما هر وقت اورشلیم را در محاصره لشکرها دیدید، بدانید ویرانی آن نزدیک است. ^{۲۱} در آن موقع کسانی که در یهودیه هستند به کوهستانها بگریزند و آنهایی که در خارج شهر هستند نباید وارد شهر شوند. ^{۲۲} زیرا آن روزهای مکافات که در کتاب مقدس پیشگویی شده است، به حقیقت خواهد پیوست. ^{۲۳} وای به حال زنانی که در آن روزها حامله یا شیرده باشند، چون پریشانی بزرگی در این زمین رُخ خواهد داد و این قوم مورد خشم و غضب واقع خواهد شد. ^{۲۴} یک عده در دم شمشیر گُشته خواهند شد و دیگران به تمام کشورها اسیر خواهند شد. اورشلیم تا آن زمان که دوران ملت‌های بیگانه به پایان نرسد، پایمال آنها خواهد بود.

مسیح با جلال و شکوه بر ابرهای آسمان می‌آید

(همچنان در متی ۲۴: ۲۹-۳۱ و مرقس ۱۳: ۲۴-۲۷)

^{۲۵} در آفتاب، مهتاب و ستاره‌گان نشانه‌هایی ظاهر خواهند شد. بر روی زمین، ملت‌ها از غرش بحر و خروش امواج آن پریشان و نگران خواهند شد. ^{۲۶} آدمیان از ترس آنچه به سر دنیا می‌آید، از هوش خواهند رفت و قدرتهای آسمانی به لرزه خواهند افتاد. ^{۲۷} آن هنگام پسرانسان را خواهند دید که با قدرت و جلال زیاد، سوار بر ابر می‌آید. ^{۲۸} وقتی این وقایع شروع شود، شما به

آسمان نگاه کنید و سرهای تان را بلند نگه دارید، زیرا نجات شما نزدیک است.»

درسی از درخت انجیر

(همچنان در متی ۲۴:۲۲-۳۵ و مرقس ۱۳:۲۸-۳۱)

^{۲۹} سپس عیسی برای آنها این مثل را آورد و گفت: «هنگامی که به درخت انجیر و دیگر درختها ^{۳۰} می بینید که جوانه زده اند، می دانید که تابستان نزدیک است. ^{۳۱} به همین گونه زمانی که همه این وقایع را ببینید، می دانید که پادشاهی خدا نزدیک است. ^{۳۲} باور کنید که تا این چیزها رخ ندهند این نسل از بین نخواهد رفت. ^{۳۳} آسمان و زمین از بین خواهند رفت اما سخنان من هرگز از بین نخواهند رفت.

بیداری

^{۳۴} هوشیار باشید! نگذارید دلهای شما با پرخوری و مستی و تشویشهای دنیوی مشغول شود، زیرا آن روز بزرگ ناگهان خواهد رسید ^{۳۵} و مانند یک دام بر سر همه مردم در سراسر دنیا خواهد افتاد. ^{۳۶} پس بیدار باشید و همیشه دعا کنید تا قدرت آن را داشته باشید که همه رنجهایی را که به زودی پیش می آید، بگذرانید و در حضور من، پسرانسان، بایستید!»

^{۳۷} عیسی روزها را به درس دادن در خانه خدا سپری می کرد، شام از شهر خارج می شد و شب را در کوه زیتون صبح می کرد. ^{۳۸} هنگام سحر مردم برای شنیدن سخنان او در خانه خدا جمع می شدند.

دسیسه قتل عیسی توسط علمای دین

(همچنان در متی ۱:۲۶-۵، ۱۴:۲۶-۱۶ و مرقس ۱:۱۴-۲، ۱۴:۱۰-۱۱ و یوحنا ۱۱:۴۵-۵۷)

۲۲ ^۱ عید نان فطیر که به فصَح معروف است، نزدیک می‌شد. ^۲ سران کاهنان و علمای شریعت می‌خواستند به بهانه‌ی عیسی را به قتل برسانند اما از مردم می‌ترسیدند.

^۳ شیطان به دل یهودا وارد شد. او لقب اسخریوطی داشت و یکی از دوازده شاگرد عیسی بود. ^۴ یهودا نزد سران کاهنان و افسرانی که مسؤول نگهبانی از خانه‌ی خدا بودند رفت و با آنها در این مورد که چگونه عیسی را به دست آنها تسلیم کند، صحبت کرد. ^۵ آنها بسیار خوشحال شدند و وعده‌ی دادن پول را به یهودا کردند. ^۶ یهودا موافقت کرد و دنبال وقت مناسب می‌گشت تا عیسی را دور از چشم مردم به دست آنها بسپارد.

عیسی عید فصَح را با شاگردان تجلیل می‌کند

(همچنان در متی ۱۷:۲۶ - ۲۵ و مرقس ۱۴:۱۲ - ۲۱)

^۷ روز عید نان فطیر که در آن قربانی فصَح باید ذبح می‌شد، فرارسید. ^۸ عیسی، پطرس و یوحنا را چنین هدایت داد: «بروید، غذای عید فصَح را برای ما تهیه کنید تا بخوریم.» ^۹ آنها پرسیدند: «در کجا تهیه کنیم؟» ^{۱۰} عیسی جواب داد: «گوش کنید، وقتی وارد شهر شدید، با مردی روبرو خواهید شد که کوزه‌ی آب را حمل می‌کند. به هر خانه‌ای که وارد شد، شما هم بروید. ^{۱۱} به صاحب خانه بگویید: «استاد می‌گوید آن اطاقی که من با شاگردانم غذای فصَح را در آنجا خواهم خورد، کجاست؟» ^{۱۲} او بالاخانه‌ی را که بزرگ و فرش شده است به شما نشان خواهد داد. در آنجا همه چیز را تهیه کنید.» ^{۱۳} شاگردان رفتند و همه چیز را آن‌گونه که عیسی گفته بود، یافتند و به این ترتیب غذای فصَح را در آنجا آماده کردند.

تجلیل مراسم شام خداوند

(همچنان در متی ۲۶:۲۶ - ۳۰ و مرقس ۱۴:۲۲ - ۲۶ و اول قرنتیان ۱۱:۲۳ - ۲۵)

^{۱۴} وقتی ساعت معین فرارسید، عیسی با شاگردانش سر دسترخوان نشست ^{۱۵} و به آنها گفت:

«چقدر دلم می‌خواست که پیش از رنج کشیدنم این شام فصَح را با شما بخورم. ^{۱۶} به شما می‌گویم تا آن زمان که این شام فصَح در پادشاهی خدا کامل نگردد، دیگر از آن نخواهم خورد.» ^{۱۷} پس پیاله‌یی به دست گرفت و با شکرگزاری گفت: «این را بگیری و بین خود تقسیم کنید. ^{۱۸} به شما می‌گویم از این لحظه تا زمانی که پادشاهی خدا فرامی‌رسد، از این شربت انگور نخواهم نوشید.» ^{۱۹} همچنان نان را برداشت و پس از شکرگزاری آن را پاره کرد و به آنها داد و گفت: «این است بدن من که برای شما داده می‌شود. این کار را به یاد من انجام دهید.» ^{۲۰} به همین ترتیب بعد از خوردن شام، پیاله‌یی را به آنها داد و گفت: «این پیاله عهد و پیمان جدید در خون من است که برای شما ریخته می‌شود. ^{۲۱} اما بدانید که تسلیم کننده من، در این دسترخوان با من یکجا است. ^{۲۲} پسرانسان به خواست خداوند خواهد مُرد. اما وای به حال آن کسی که او را تسلیم می‌کند!» ^{۲۳} شاگردان از همدیگر می‌پرسیدند که چه کسی این کار را خواهد کرد.

رقابت درباره بزرگی

^{۲۴} در میان شاگردان مشاجره‌یی به وجود آمد که کدام یک آنها از همه بزرگتر است. ^{۲۵} عیسی فرمود: «پادشاهان ملتها و صاحبان قدرت بر مردم حکمرانی می‌کنند و خود را نیکوکار می‌شمارند. ^{۲۶} اما شما این طور نباشید بلکه بزرگترین تان در میان شما باید مانند کوچکترین و رئیس مانند خدمتگار باشد. ^{۲۷} پس چه کسی بزرگتر است، کسی که بر دسترخوان نشیند و بخورد و یا کسی که خدمت کند؟ به یقین آن کسی که بر دسترخوان نشیند. اما من در میان شما مانند یک خدمتگار هستم.

^{۲۸} شما در همه آزمایشها با من بودید. ^{۲۹} پس همان‌گونه که پدر، حق پادشاهی را به من سپرد، من هم به شما می‌سپارم. ^{۳۰} شما در پادشاهی من بر دسترخوان من خواهید خورد و خواهید نوشید و به عنوان داوران دوازده طایفه اسرائیل بر تختها خواهید نشست.

عیسی انکار کردن پطرس را پیشگویی می کند

(همچنان در متی ۲۶: ۳۱-۳۵ و مرقس ۱۴: ۲۷-۳۱ و یوحنا ۱۳: ۳۶-۳۸)

^{۳۱} ای شمعون، ای شمعون، گوش کن! شیطان می خواست مانند دهقانی که گاه را از گندم جدا می نماید، همه شما را آزمایش کند. ^{۳۲} اما من برای تو دعا کرده ام که ایمانت از بین نرود و وقتی برگشتی برادرانت را استوار گردان. ^{۳۳} شمعون جواب داد: «استاد، من حاضرم با تو به زندان بروم و با تو بمیرم.» ^{۳۴} عیسی گفت: «ای پطرس، به یقین بدان که امروز پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد.»

پیشگویی سختی ها

^{۳۵} عیسی به شاگردان گفت: «وقتی شما را بدون کفش و خورجین روان کردم، آیا چیزی کم داشتید؟» جواب دادند: «نخیر.» ^{۳۶} به آنها گفت: «اما حالا هرکس پول دارد، بهتر است که آن را با خود بردارد و همین طور خورجینش را. هرکسی شمشیر ندارد چپن خود را بفروشد و شمشیر بخرد. ^{۳۷} چون می خواهم بدانید که این پیشگویی که می گوید: «او در جمله جنایتکاران به حساب آمد»، باید در مورد من به انجام برسد و در واقع همه چیزهایی که درباره من نوشته شده، در حال عملی شدن است.» ^{۳۸} شاگردان گفتند: «سروراً، نگاه کن، اینجا دو شمشیر داریم.» عیسی جواب داد: «بس است!»

دعای عیسی

(همچنان در متی ۲۶: ۳۶-۴۶ و مرقس ۱۴: ۳۲-۴۲)

^{۳۹} عیسی از شهر بیرون رفت و در حالی که شاگردانش با او بودند، مانند همیشه به کوه زیتون رفت. ^{۴۰} وقتی به آنجا رسید به آنها گفت: «دعا کنید که از آزمایشها دور بمانید.» ^{۴۱} عیسی به اندازه پرتاب یک سنگ از آنها دور شد، زانو زد و چنین دعا کرد: ^{۴۲} «ای پدر، اگر اراده

توست، این پیاله را از من دور کن. اما نه ارادهٔ من بلکه ارادهٔ تو انجام پذیرد.»^{۴۳} فرشته‌یی از آسمان به عیسی نمایان شد و او را توانایی داد.^{۴۴} عیسی در حالی که سخت پریشان بود، پیهم دعا می‌کرد و عرق او چون قطره‌های خون بر زمین می‌چکید.^{۴۵} عیسی بعد از دعا برخاست، نزد شاگردان بازگشت و دید که آنها در اثر اندوه زیاد به خواب رفته‌اند.^{۴۶} به آنها گفت: «چرا خواب هستید؟ بیدار باشید و دعا کنید تا دچار وسوسه نشوید.»

عیسی را دستگیر می‌کنند

(همچنان در متی ۲۶: ۴۷-۵۶ و مرقس ۱۴: ۴۳-۵۰ و یوحنا ۱۸: ۱-۱۱)

^{۴۷} عیسی هنوز صحبت می‌کرد که گروهی به رهنمایی یکی از شاگردانش، یهودا از دور نمایان شدند. یهودا نزدیک آمد تا عیسی را ببوسد.^{۴۸} اما عیسی به او گفت: «ای یهودا، آیا پسرانسان را با بوسه تسلیم می‌کنی؟»^{۴۹} وقتی پیروان عیسی متوجه آنچه رخ می‌داد شدند، گفتند: «استادا! شمشیرهای خود را به کار ببریم؟»^{۵۰} یکی از شاگردان با شمشیر بر گوش غلام کاهن اعظم زد و گوش راستش را برید.^{۵۱} اما عیسی جواب داد: «دست نگه دارید.» و گوش آن مرد را لمس کرد و شفا داد.^{۵۲} سپس عیسی به سران کاهنان و نگهبانان خانهٔ خدا و بزرگانی که برای گرفتن او آمده بودند گفت: «مگر من یاغی هستم که با شمشیر و چوب برای دستگیری من آمده‌اید؟»^{۵۳} من هر روز در خانهٔ خدا با شما بودم و شما دست به طرف من دراز نکردید. اما این زمان، زمان شماست، زمانی که تاریکی حکمفرما است.»

پطرس عیسی را انکار می‌کند

(همچنان در متی ۲۶: ۵۷-۵۸، ۶۹-۷۵ و مرقس ۱۴: ۵۳-۵۴، ۶۶-۷۲ و یوحنا ۱۸: ۱۲-۱۸، ۲۵-۲۷)

^{۵۴} عیسی را دستگیر کردند و به خانهٔ کاهن اعظم بردند. پطرس از دور به دنبال آنها می‌آمد.^{۵۵} در حویلی خانهٔ کاهن اعظم عده‌یی آتش روشن کرده دور آن نشسته بودند. پطرس نیز با آنها نشست.

^{۵۶} در حالی که روشنایی شعله آتش بر روی پطرس افتاده بود، یکی از خدمه‌ها او را دید و به پطرس نگاه کرده گفت: «این مرد هم با عیسی بود.» ^{۵۷} اما پطرس انکار کرد و گفت: «ای زن، من او را نمی‌شناسم.» ^{۵۸} کمی بعد یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم یکی از آنها هستی.» اما پطرس به او گفت: «ای مرد، من نیستم.» ^{۵۹} نزدیک به یک ساعت گذشت و یک نفر دیگر با تأکید گفت: «البته که این مرد هم با او بود، زیرا که از جلیل است!» ^{۶۰} اما پطرس گفت: «ای مرد، من نمی‌دانم تو چه می‌گویی.» در حالی که پطرس هنوز صحبت می‌کرد، خروس بانگ زد. ^{۶۱} عیسی رویش را گشتاند و به پطرس نگاه کرد. پطرس سخنان عیسی را که به او گفته بود، به یاد آورد: «تا صبح پیش از این که خروس بانگ بزند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.» ^{۶۲} پطرس بیرون رفت و زارزار گریست.

بی حرمتی به عیسی

(همچنان در متی ۲۶: ۶۷-۶۸ و مرقس ۱۴: ۶۵)

^{۶۳} کسانی که عیسی را زیر نظارت داشتند، او را ریشخند نمودند و لت و کوب کردند. ^{۶۴} آنها چشمان عیسی را بستند و می‌گفتند: «حالا بگو چه کسی تو را می‌زند؟» ^{۶۵} و به این گونه عیسی را بسیار تحقیر کردند.

عیسی در برابر شورای یهود

(همچنان در متی ۲۶: ۵۹-۶۶ و مرقس ۱۴: ۵۳-۶۴ و یوحنا ۱۸: ۱۹-۲۴)

^{۶۶} هنگامی که صبح شد بزرگان قوم، سران کاهنان و علمای شریعت جلسه کردند و عیسی را به حضور شورا آوردند ^{۶۷} و پرسیدند: «به ما بگو آیا تو مسیح هستی؟» عیسی جواب داد: «اگر به شما بگویم، گفته مرا باور نخواهید کرد ^{۶۸} و اگر سوال کنم، جواب نخواهید داد. ^{۶۹} اما از این پس، پسرانسان به دست راست خدای قادر مطلق خواهد نشست.» ^{۷۰} تمام حاضران گفتند: «پس پسر خدا هستی؟» عیسی جواب داد: «خودتان می‌گویید که من هستم.» ^{۷۱} و آنها گفتند: «ما به

شاهدان دیگر نیاز نداریم! ما خود از زبان او شنیدیم!»

بازرسی از عیسی توسط پیلاتوس

(همچنان در متی ۱:۲۷-۲، ۱۱:۲۷-۱۴ و مرقس ۱:۱۵-۵ و یوحنا ۱۸:۲۸-۳۸)

۲۳ سپس حاضران در مجلس برخاستند و عیسی را به حضور پیلاتوس بردند.^۲ آنها به عیسی چنین اتهام زدند: «ما این شخص را دیدیم که به گمراه ساختن قوم ما مشغول بود. او با پرداخت مالیات به امپراتور مخالفت می‌کرد و ادعا می‌کند که مسیح یعنی پادشاه است.»^۳ پیلاتوس از عیسی پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی جواب داد: «تو می‌گویی.»^۴ پیلاتوس سپس به سران کاهنان و حاضران گفت: «من در این مرد هیچ جرم نمی‌بینم.»^۵ اما آنها پافشاری کرده می‌گفتند: «او مردم را در سراسر یهودیه با درسهای خود، به شورش می‌خواند. او از جلیل آغاز کرد و تا اینجا رسید.»

عیسی در برابر هیروودیس

^۶ هنگامی که پیلاتوس این را شنید، پرسید: «آیا این مرد از جلیل است؟»^۷ وقتی دانست که عیسی به قلمرو هیروودیس تعلق دارد، او را نزد هیروودیس که در آن موقع در اورشلیم بود، فرستاد.^۸ وقتی هیروودیس، عیسی را دید بسیار خوشحال شد، زیرا درباره او چیزهایی شنیده بود و مدتی چشم به راه بود تا او را ببیند و امید داشت که شاهد معجزه‌های عیسی باشد.^۹ هیروودیس از عیسی سوالهای زیاد کرد اما عیسی هیچ جواب نداد.^{۱۰} سران کاهنان و علمای شریعت نزدیک شدند و تهمتهای شدیدی به عیسی وارد کردند.^{۱۱} پس هیروودیس و عسکرانش به عیسی بی‌حرمتی کردند و او را ریشخند نمودند و چین زیبایی به عیسی پوشانیده و او را دوباره نزد پیلاتوس فرستادند.^{۱۲} در همان روز هیروودیس و پیلاتوس آشتی کردند، زیرا تا آن زمان دشمنی دیرینه‌ی بین آن دو وجود داشت.

عیسی را به مرگ محکوم می‌کنند

(همچنان در متی ۱۵:۲۷-۲۶ و مرقس ۱۵:۶-۱۵ و یوحنا ۱۸:۳۸-۱۹:۱۶)

^{۱۳} پیلاتوس در این هنگام سران کاهنان، بزرگان قوم و مردم را خواست ^{۱۴} و به آنها گفت: «شما این مرد را به اتهام دست داشتن در اخلاص‌گری پیش من آوردید. اما چنان‌که می‌دانید، خود من در حضور شما از او بازپرسی کردم و در او چیزی نیافتم که تهمتهای شما را تأیید کند.

^{۱۵} هیرودیس هم دلیلی پیدا نکرد، به همین خاطر او را دوباره نزد ما فرستاده است. معلوم است که او کاری نکرده که جزایش مرگ باشد. ^{۱۶} بنابراین او را پس از شلاق‌زدن، آزاد می‌کنم.» [^{۱۷} زیرا در آن زمان رسم چنین بود که در هر عید فصیح یک زندانی را برای آنها آزاد کند.]

^{۱۸} اما همه مردم با صدای بلند گفتند: «مصلوبش کن! برای ما باراباس را آزاد کن!» ^{۱۹} باراباس به خاطر شورش که در شهر واقع شده بود، به جرم آدمکشی زندانی شده بود. ^{۲۰} چون پیلاتوس می‌خواست عیسی را آزاد سازد، بار دیگر سخن خود را به گوش حاضران رسانید. ^{۲۱} اما آنها فریاد زدند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!» ^{۲۲} برای سومین بار به آنها گفت: «چرا؟ مرتکب چه جنایتی شده است؟ زیرا من هیچ چیزی در او نیافتم که سزای مرگ داشته باشد. بنابراین او را پس از شلاق‌زدن، آزاد می‌کنم.» ^{۲۳} اما آنها با صدای بلند فریاد می‌زدند که عیسی باید به صلیب می‌خکوب شود. بالاخره به فریادشان گوش داده شد ^{۲۴} و پیلاتوس حکمی را که آنها می‌خواستند صادر کرد. ^{۲۵} بر اساس درخواست آنها، پیلاتوس مردی را که به جرم یاغیگری و آدمکشی به زندان افتاده بود آزاد کرد و عیسی را در اختیار آنها گذاشت.

عیسی را مصلوب می‌کنند

(همچنان در متی ۲۷:۳۲-۴۴ و مرقس ۱۵:۲۱-۳۲ و یوحنا ۱۹:۱۷-۲۷)

^{۲۶} هنگامی که عیسی را برای می‌خکوب کردن بر صلیب می‌بردند، مردی را به نام شمعون که اهل قیروان بود و از دهات به شهر می‌آمد، گرفتند. صلیب را بر دوش شمعون گذاشتند و او را مجبور

کردند که آن را به دنبال عیسی برد. ^{۲۷} جمعیت بزرگی از جمله زنانی که برای عیسی ماتم گرفته بودند و بر سینه خود می زدند، پشت عیسی می آمدند. ^{۲۸} عیسی رو به آنها کرد و گفت: «ای دختران اورشلیم! برای من اشک نریزید، برای خودتان و فرزندان تان گریه کنید. ^{۲۹} بدانید روزهایی خواهد آمد که خواهند گفت: «خوشا به حال کسانی که نازا بودند و آنهايي که کودک به دنیا نیاوردند و سینه های شان به کودک شیر نمی داد.» ^{۳۰} آن وقت به کوه ها خواهند گفت: «به روی ما بیافتید.» و به تپه ها خواهند گفت: «ما را بپوشانید.» ^{۳۱} اگر با چوب تر چنین کنند با چوب خشک چه خواهند کرد؟»

^{۳۲} دو مرد دیگر را نیز که هر دو جنایتکار بودند، می بردند تا با عیسی مصلوب کنند. ^{۳۳} وقتی به جایی به نام کاسه سر رسیدند، عیسی را در آنجا به صلیب میخکوب کردند و دو جنایتکار را هم، یکی را در سمت راست و دیگری را در سمت چپ او به صلیب های دیگر میخکوب کردند. ^{۳۴} عیسی گفت: «ای پدر، اینها را ببخش، زیرا نمی دانند چه می کنند.» عسکران بالای لباسهای عیسی قرعه انداخته، میان خود آن را تقسیم کردند. ^{۳۵} مردم آنجا می دیدند که رهبران یهود به ریشخند به عیسی می گفتند: «او دیگران را نجات می داد؛ اگر این مرد به راستی مسیح و برگزیده خداست، حالا خودش را نجات دهد.» ^{۳۶} عسکران هم عیسی را ریشخند نمودند و نزدیک شده شراب تُرشیده را به او پیش کردند. ^{۳۷} آنها گفتند: «اگر تو پادشاه یهودیان هستی، خود را نجات بده.» ^{۳۸} در بالای سر عیسی نوشته شده بود: «پادشاه یهودیان.»

^{۳۹} یکی از آن جنایتکاران که به صلیب میخکوب شده بود، با ریشخند به عیسی گفت: «آیا تو مسیح نیستی؟ خود و ما را نجات بده.» ^{۴۰} اما دومی با جواب خود، اولی را چنین سرزنش کرد: «از خدا نمی ترسی؟ بالای تو و او یک حکم شده است. ^{۴۱} ما به سزای اعمال خود می رسیم اما این مرد هیچ گناهی نکرده است!» ^{۴۲} و گفت: «ای عیسی، وقتی به پادشاهی خود رسیدی مرا به یاد داشته باش!» ^{۴۳} عیسی جواب داد: «من برایت اطمینان می دهم که امروز با من در بهشت خواهی بود!»

عیسی، جان می دهد

(همچنان در متی ۲۷:۴۵-۵۶ و مرقس ۱۵:۳۳-۴۱ و یوحنا ۱۹:۲۸-۳۰)

^{۴۴-۴۵} نزدیک چاشت بود که تاریکی تمام منطقه را فراگرفت و تا ساعت سه بعد از چاشت آفتاب گرفته شد و پردهٔ خانهٔ خدا دو پاره شد. ^{۴۶} عیسی با صدای بلند گفت: «ای پدر، روح خود را به تو می سپارم.» این را گفت و جان داد. ^{۴۷} وقتی افسری که مسؤول نگهداری بود این جریان را دید، خدا را ستایش کرد و گفت: «واقعاً این مرد بیگناه بود.» ^{۴۸} جمعیتی که برای تماشا آمده بودند، وقتی ماجرا را دیدند، از غم به سینه‌های خود زدند و به خانه‌های خود برگشتند. ^{۴۹} آشنایان عیسی و زنانی که از جلیل همراه او آمده بودند، همه در فاصلهٔ دور ایستاده بودند و جریان را می دیدند.

مراسم کفن و دفن عیسی

(همچنان در متی ۲۷:۵۷-۶۱ و مرقس ۱۵:۴۲-۴۷ و یوحنا ۱۹:۳۸-۴۲)

^{۵۰} مردی به نام یوسف از اهل رامه هم در آنجا بود که عضویت شورای یهود را داشت. او مرد نیکنام و درستکار بود و انتظار آمدن پادشاهی خدا را می کشید. ^{۵۱} اگرچه یوسف عضو شورا بود اما به فیصله‌ها و کارهای شورا موافق نبود. ^{۵۲} یوسف نزد پیلاتوس رفت و جسد عیسی را خواست. ^{۵۳} وقتی که جسد را از صلیب پایین آورد، آن را در کتان نازک پیچاند و در قبر تراشیده از سنگ گذاشت. هنوز هیچ کس در این قبر دفن نشده بود. ^{۵۴} این روز جمعه بود و آماده‌گی برای روز سبّت از آن ساعت شروع می شد.

^{۵۵} زنانی که از جلیل همراه عیسی آمده بودند، به دنبال یوسف رفتند. آنها قبر و جای دفن عیسی را دیدند. ^{۵۶} سپس به خانه برگشتند و کافور و عطر آماده کردند و در روز سبّت مطابق امر شریعت استراحت نمودند.

رستاخیز عیسی

(همچنان در متی ۱:۲۸-۱۰ و مرقس ۱:۱۶-۸ و یوحنا ۱:۲۰-۱۰)

۲۴ ^۱ در سحرگاه روز اول هفته (یکشنبه) زنان به سوی قبر رفتند و کافور و عطری را که تهیه کرده بودند، با خود بُردند. ^۲ آنها دیدند که سنگ پیشروی قبر به یک سو انداخته شده است. ^۳ وقتی داخل شدند، جسد عیسی مسیح را نیافتند. ^۴ آنها پریشان و نگران در آنجا ایستاده بودند که ناگهان دو مرد با لباسهای نورانی در پهلوی شان ایستادند. ^۵ زنان بسیار ترسیدند و سرهای خود را به زیر انداختند. آن دو مرد گفتند: «چرا زنده را در میان مُرده گان می پالید؟» ^۶ او اینجا نیست بلکه زنده شده است. به یاد بیاورید آنچه را، وقتی که در جلیل با شما بود، گفت: ^۷ «چطور من، پسرانسان، باید به دست بدکاران و شریران سپرده شده، بر صلیب کشیده شوم و در روز سوم زنده گردم.» ^۸ آن وقت زنان سخنان عیسی را به خاطر آوردند. ^۹ وقتی از سر قبر برگشتند همه چیز را به یازده شاگرد و دیگران گفتند. ^{۱۰} آن زنان عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا و مریم مادر یعقوب. آنها و زنان دیگر هم که با آنها بودند، جریان را به شاگردان گفتند. ^{۱۱} اما گفته های زنان به نظر شاگردان بی معنی آمد و به آن باور نکردند. ^{۱۲} پس پطرس برخاسته با عجله سوی قبر رفت. وقتی خم شد تا داخل قبر را ببیند چیزی جز کفن ندید. او در حالی که از این واقعه حیران مانده بود، به خانه برگشت.

در راه عِماووس

(همچنان در مرقس ۱۶:۱۲-۱۳)

^{۱۳} همان روز دو نفر از پیروان عیسی به سوی قریه یی به نام عِماووس می رفتند. عِماووس در حدود یازده کیلومتری اورشلیم قرار داشت. ^{۱۴} آن دو نفر درباره همه واقعه هایی که رُخ داده بود، با هم صحبت می کردند. ^{۱۵} وقتی که سرگرم صحبت و مباحثه بودند، عیسی خودش نزد آنها آمد و با ایشان همراه شد. ^{۱۶} اما چیزی جلو چشمان آنها را گرفت، طوری که عیسی را نشناختند. ^{۱۷} عیسی از آنها پرسید: «درباره چه صحبت می کنید؟» آنها در جای خود ایستادند و غم و اندوه

از چهره‌های‌شان پیدا بود.^{۱۸} یکی از آن دو که نامش کلیوپاس بود جواب داد: «آیا در میان بازدیدکنندگان اورشلیم، تنها تو از رُخدادهای چند روز آخر بی‌خبر هستی؟»^{۱۹} عیسی پرسید: «چه واقع شده است؟» آنها جواب دادند: «صحبت درباره‌ عیسای ناصری است. او مردی بود که در گفتار و کردار در حضور خدا و نزد همهٔ مردم، توانا بود.^{۲۰} اما سران‌کاهنان و حکمرانان ما، او را سپردند تا به مرگ محکوم شود و عیسی به صلیب می‌خکوب شد.^{۲۱} امید ما بر آن بود که او همان کسی باشد که باید اسرائیل را نجات دهد، مگر اکنون سه روز از آن رویداد گذشته است.^{۲۲} زیاده بر این، چند نفر زن از گروه ما، ما را حیران کرده‌اند. آنها سحرگاه امروز به سر قبر رفتند،^{۲۳} اما موفق به پیدا کردن جسد نشدند. آنها برگشتند و می‌گویند در رؤیا فرشته‌گانی را دیدند که به آنها گفته‌اند عیسی زنده است.^{۲۴} پس عده‌یی از گروه که با ما بودند، سر قبر رفته همان‌گونه که زنان گفته بودند، مشاهده کردند اما عیسی را ندیدند.»

^{۲۵} سپس عیسی به آنها گفت: «شما چقدر دیرفهم و در قبول همه گفته‌های پیامبران کُندذهن هستید.^{۲۶} آیا نباید مسیح قبل از رسیدن به جلال خود این‌گونه رنج می‌دید؟»^{۲۷} آن وقت از تورات موسی و نوشته‌های پیامبران شروع کرد و در هر قسمت آیت‌هایی را که دربارهٔ خودش بود، برای آنها بیان کرد.

^{۲۸} وقتی به نزدیک قریه‌یی که می‌خواستند بروند رسیدند، عیسی طوری وانمود کرد که گویا می‌خواهد به راه خود ادامه دهد.^{۲۹} اما آنها با اصرار از او خواستند: «نزد ما بمان، چون روز به پایان نزدیک است و هوا تاریک می‌شود.» پس عیسی با آنها رفت و نزد ایشان ماند.^{۳۰} وقتی با آنها بر دسترخوان نشست، نان را برداشت و پس از دعای سپاسگزاری آن را پاره کرد و به ایشان داد.^{۳۱} در این وقت چشمان ایشان باز شد و عیسی را شناختند، ولی او از نظر آنها ناپدید شد.^{۳۲} آنها به یکدیگر گفتند: «دیدنی وقتی در راه با ما صحبت می‌کرد و نوشته‌های پیامبران را تفسیر می‌کرد، چطور دل در درون ما می‌تپید!»

^{۳۳} آنها همان لحظه حرکت کردند و به اورشلیم بازگشتند. در آنجا دیدند که آن یازده شاگرد

همراه دیگران با هم یکجا بودند و ^{۳۴} می گفتند: «به راستی عیسی زنده شده است! به شمعون خود را نشان داده است!» ^{۳۵} آن دو هم سرگذشت راه خود را بیان کردند که چگونه عیسی را پس از پاره کردن نان شناختند.

نمایان شدن عیسی به شاگردان

(همچنان در مرقس ۱۶: ۱۴-۱۸ و یوحنا ۲۰: ۱۹-۲۳ و اعمال رسولان ۱: ۶-۸)

^{۳۶} هنگامی که شاگردان درباره این چیزها صحبت می کردند، عیسی در میان شان ایستاد و به آنها گفت: «صلح و سلامتی بر شما باد!» ^{۳۷} شاگردان با ترس و وحشت، گمان کردند که شبّی را می بینند. ^{۳۸} عیسی گفت: «چرا این گونه پریشان هستید؟ چرا شک بر دل های تان دارید؟ ^{۳۹} دستها و پاهای مرا ببینید، خودم هستم، به من دست بزنید و ببینید، شبّی مانند من گوشت و استخوان ندارد.» ^{۴۰} این را گفت و دستها و پاهای خود را به آنها نشان داد. ^{۴۱} شاگردان از خوشی و تعجب نتوانستند این چیزها را باور کنند. آنگاه عیسی از آنها پرسید: «آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟» ^{۴۲} یک تکه ماهی بریان به او دادند. ^{۴۳} آن را برداشت و مقابل چشمان آنها، خورد.

^{۴۴} و به آنها گفت: «وقتی هنوز با شما بودم و می گفتم که هرچه در تورات موسی، نوشته های پیامبران و مزامیر درباره من نوشته شده است، باید عملی شود، مقصودم همین چیزها بود.» ^{۴۵} بعد ذهن شان را باز کرد تا کلام خدا را بفهمند، ^{۴۶} و برای آنها گفت: «این است آنچه نوشته شده است که مسیح باید رنج مرگ را ببیند و در روز سوم دوباره زنده شود ^{۴۷} و به نام او توبه و آمرزش گناهان، به همه ملت ها اعلام گردد و آغاز آن از اورشلیم باشد. ^{۴۸} شما بر همه اینها شاهد هستید. ^{۴۹} من خودم وعده شده پدرم را بر شما می فرستم. پس تا زمانی که قدرت خدا از عالم بالا بر شما نازل شود، در این شهر بمانید.»

بالا رفتن عیسی به آسمان

(همچنان در مرقس ۱۶: ۱۹-۲۰ و اعمال رسولان ۱: ۹-۱۱)

^{۵۰} سپس عیسی، آنها را تا نزدیکی بیت عنیا بُرد و دستهای خود را بلند کرد و ایشان را برکت داد. ^{۵۱} هنگامی که آنها را برکت می داد از ایشان جدا شد و به آسمان بُرده شد ^{۵۲} و آنها عیسی را پرستش کردند و سپس با خوشی بزرگ به اورشلیم برگشتند، ^{۵۳} و تمام وقت خود را در خانه خدا صرف ستایش و سپاسگزاری خدا می کردند.

سوال دارید؟ +1 807.700.6090

دري جديد ۲۰۲۲ © afghanbibles.org

Copyrighted material not for reprint/publishing purposes.